

گذرگاه مرگ

چکاوک

بهار ۱۳۹۴

گسترنده: انجمن بیرنگ

نویسنده: چکاوک

نشانی: [23@googlemail.com](mailto:23Birang@googlemail.com)

چاپ یکم: چاپخانه خیام، کابل

سرنویس ها

۵	پیش درآمد
۶	پیش گفتار
۷	فرنگی
۱۱	درویش
۱۳	میرویس هوتک
۲۰	نادر شاه افشار
۳۵	احمد شاه ابدالی
۴۰	لشکرکشی های احمد شاه ابدالی
۵۴	تیمور شاه ابدالی
۵۵	شاه شجاع ابدالی
۵۷	هندوستان
۶۱	گذرگاه مرگ
۶۶	جنگ های خونین فرنگی ها در هندوستان
۷۱	بازتاب
۷۷	بنمایه

پیش درآمد

شوند و انگیزه در گزار (تاریخ) نباید پنداشته شوند،
باید جستجو شوند!! (لوتر شیلینگ)

بی گمان، در هر پژوهشی که انگیزه و شوند ها پنداشته، ولی جستجو نشوند، آن پژوهش نمی تواند بنیاد دانشیک داشته باشد. به ویژه در گزار، که تهداب کیستی (هویت) فرهنگی را می سازد، باید انگیزه ها جوینده شوند. نه تنها جویندن انگیزه ها، که نوشتن گزار و فروزش (تعریف) رویداد های گزاریک، هم نباید پنداشته یا دلخواهانه داده شوند. داستان را می توان به دلخواه خویش نوشت و سر و سامان داد، ولی گزار را نمی توان پدیده ی خودینه (شخصی) ساخت و آن را به خواست و خواهش خود دستکاری کرد. اگر گزار یک همبود (جامعه) دستکاری شود، کیستی آن همبود دستکاری شده و بنیادش ناپایدار است. مردمانی که گزار شان دستکاری شده باشد، سرنوشت شان به جز از تباهی و بیچارگی، چیز دیگری نمی تواند باشد. شناختن و ندانستن گزار مایه ی تباهی است؛ از روی گزار می توان به کیستی و بُن بود خود و ارزش های فرهنگی و هنجار ها آشنا شد و آن ها را باز شناخت. هر همبودی که گزار خود را نداند و نشناسد، گرفتار منجلا ب می شود، راه بیرون رفت را نمی یابد و مانند شتر خراس به گردش می گردد. در چنین همبودی، شاید نوآوری های در بخش افزار فناوریک (تخنیکی)، که بیشتر زاده ی مغز دیگران است و با پول آماده می شوند، رخ دهد، ولی دگرگونی در زندگی فرهنگی اش یخ بسته می ماند و رویداد های گزاریک، در هر چند دهه یا سده بازگوش (تکرار) می شوند و هیچگاه دگرگونی به بار نمی آید و رویداد نوینی رخ نمی دهد.

پیش‌گفتار

در این نوشته می‌کوشم، با نگاه تازه به پاره‌ی از رویداد های گزاریک پوشیده و تاریک و برخی از فرمانداران و فرمانروایان سده های هژدهم و نوزدهم سرزمین های ایران، هندوستان و افغانستان بنگرم. این پژوهش که آغازی برای یک پژوهش گسترده و گفتمان گزاریک می باشد، دارای سه بخش است.

در بخش یکم، روی واژه های فرنگی و درویش که در آن زمان کار برد افزونی داشته اند، درنگ می‌کنم. در بخش دوم به زندگی نامه میرویس هوتک، نادر شاه افشار و احمد شاه ابدالی که بازیگران پیش پرده آن سده ها بوده اند، می‌پردازم. پس از چشم اندازی گذرا به هندوستان، نگاهی به جنگ های خونین فرنگی ها در این مرز و بوم خواهم انداخت.

بخش سوم درنگی روی برآیند (نتیجه) این پژوهش می باشد. در این بخش نگر و برداشتم را از رویداد های گزاریک و بازیگران پیش و پس پرده آن زمان بازتاب خواهم داد.

بخش یکم

۱ - ۱ فرنگی

از همان آغاز، که اروپایی ها در پارس و خراسان به داد و ستد و سپس لشکرکشی و تاخت و تاز به پرداختند، مردم به انگلیس، انگریز، به فرانسوی، فرنگی و به روس ها، اروس می گفتند. ولی برخی از گزارش نویسان آن را درهم و آشفته ساختند، نه تنها در گزار (تاریخ)، که در واژه نامه ها هم، واژه فرنگی برابر به انگلیسی، فرانسوی یا اروپایی به کار رفته است. زمانی که شاه شجاع ابدالی روی اسب سپید به بالاحصار رفت، مردم کابل گرد آمده و به فرنگی های گرداگرد شاه شجاع ابدالی می نگریستند (محمود محمود جلد دوم ۴۴۹). و آنگاه که افسر فرانسوی به سناباد (مشهد) آمد، مردم می گفتند، که فرنگی به شهر آمده است (محمود محمود، جلد دوم، برگه ۵۶۷).

ستوان مکارنتی انگلیسی از فراز یکی از تپه ها در کابل، سی و دو دهکده را بررسی و پیمایش کرد. کودکان که او را می دیدند، فریاد می زدند: فرنگی (الفنستون ۷۲)! الفنستون می گوید: در میان راه به کابل چکامه سرایان ما را سرگرم نگه می داشتند و چکامه های که به بزرگان فرنگ سروده بودند، می خواندند (الفستون ۷۷).

به هر روی، واژه ی فرنگ ریشه در فرانک و فرانسه دارد. در زمان باستان در جرمنی دودمانی به نام فرانک ها می زیستند. با سست و ناتوان شدن رومیان، فرانک ها به سرزمین گالیا تاختند، آن جا را از رومیان گرفتند و در آن جا فرمانروایی فرانک ها (فرانک رایش) یا فرانسه را بنیاد نهادند. از این که چرا پدیده ی فرنگی همه جاگیر می شود، می توان از انگیزه های بسیاری نام برد؛ شاید نخستین گردشگران و بازرگانان اروپایی به این سرزمین، فرانسوی ها بوده باشند! در نسک زندگی نامه ی میرویس

کندهاری ... آمده است که هنگامی بازرگانان فرانسوی از کندهار به سوی هندوستان می رفتند، در رفت و برگشت نزد پدر میرویس هوتک می آمدند

و برایش دستاویز و پیشکش های فراوان می آوردند (لعل زاد بخش سوم ۲) شاید هم نام فرنگ از روی کالا های بازرگانی فرانسوی که در بازار خواهان بسیاری داشت، گسترش یافته باشد! شاید هم مردمان مان اروپایی ها را برابر نمی دانستند، یکی را بالا تر از دیگری می دانستند، از بهر این بازرگانان اروپایی آگاهانه از نام و آوازه فرنگی بهره می بردند و برای بهتر فروختن کالا های شان یا بهتر به پوست مردم خزیدن، خود را فرنگی شناسه (معرفی) می کردند! از کنش شاه تهماسب یکم می توان دریافت، که پارس ها همه اروپایی ها را به یک چشم نمی دیدند. شاه تهماسب یکم از سپه سالار سایکس پرسید، که از کدام کشور فرنگستان می آید؟ نماینده پاسخ داد، که از انگلستان آمده و می خواهد پیمان دوستی ببندد (محمود محمود، جلد یکم، ۲)، تهماسب یکم نماینده را از دربار بیرون می کند (غبار ۲۹۰).

باری، زمانی که اروپایی ها و به ویژه انگلیس ها پا فرا تر از داد و ستد بازرگانی گذاشتند و به جهانگشایی پرداختند، برای آن که پنهان بمانند، خود را فرنگی و فرنگی نژاد شناسه کردند! محمود حسینی در یکی از چکامه های گزارشی اش از نبرد احمد شاه ابدالی با فرنگی ها یاد می کند و می نویسد، که احمد شاه ابدالی با هنود و با فرنگی سال ها شمشیر زد، ولی یک رج (بیت) پایین تر می نویسد، که فرسته (سفیر) فرنگی از بهر دوستی نزد احمد شاه ابدالی آمد: می رسیدند ایل چیان از کشور روم و فرنگ - دایم از بهر خوش آمد نزد آن گیتی مدار (تاریخ احمد شاهی ۵۲۱). اگر به گزار نگاهی بیاندازیم، می بینیم، که در زمان شمشیر زدن احمد شاه ابدالی با فرنگی ها، جنگ گرم میان فرانسه و انگلیس در خاک هندوستان به اوج خود رسیده بود و از بهر گرفتن تکه تکه خاک هندوستان، خون ده ها فرانسوی و انگلیسی و هزار ها هندوستانی ریخته می شد. شاید محمود حسینی دل و گرده آن را نداشته یا نمی توانسته آزاد بنویسد، از بهر این، به جای کار برد فرانسوی و انگلیسی، از واژه ی پوشیده ای فرنگی کار گرفته است. در این چکامه به خوبی دیده می شود، که از این دو نیروی فرنگی، یکی در برابر احمد شاه ابدالی می جنگید و دیگری از بهر خوش آمد

نزدش می آمد. این دو نیروی **فرنگی**، نمی توانند از یک سرزمین باشند. در پشت سر این دو نیرو، باید دست کم دو کشور جهانگشا، دو ساستار

(سیاست) تاراجگر با جنگ افزار های پیشرفته، سرمایه فراوان، برنامه ی پخته و سنجیده شده و ارتش بزرگ ایستاده بوده باشد.

محمود حسینی هم مانند گزارش نویسان دیگر آن زمان، به جای **انگلیسی** و **فرانسوی**، از واژه ی **فرنگی** کار گرفته است. در یک جا **توپ اندازان فرنگی نژاد احمد شاهی** دژی را به خاک یکسان می کنند، در جای دیگر **توپ اندازان فرنگی سپاه احمد شاه ابدالی** را به خاک و خون می کشند. در **تاریخ احمد** آمده است که سپاه **دکهن** برای سرکوبی نیروی **احمد شاه ابدالی** به سوی **شاه جهان آباد** تاخت. در این جنگ سرداران **مرهته** با یک هزار و پانصد توپ و **توپ اندازان فرنگی**، کاخ **شاه جهان** را شهربندی کردند (تاریخ احمد: ۱۲). سالار **مرهته** با **فرنگیان آتش خو**، دژ **مورچلها** را که به دست سپاه **احمد شاه ابدالی** بود، به آتش بستند (تاریخ احمد شاهی ۳۷۲)، **احمد شاه ابدالی** هم با **توپ اندازان فرنگی نژاد**، به انداختن توپ پرداخت و **مرهته** را از بام تا شام زیر آتش توپخانه گرفت (تاریخ احمد شاهی ۳۷۹). در این جنگ پنج سد چرخ **توپ زنگ زن فرنگی** آماده آتش افشانی شدند و بر سپاه **احمد شاه ابدالی** آتش گشودند (تاریخ احمد شاهی ۳۹۰). **توپ اندازان فرنگی نژاد احمد شاه ابدالی** هم سر تا سر **نکال** را به لرزه در آوردند (تاریخ احمد شاهی ۴۰۳) نه تنها در هندوستان، که در همه جا **توپ اندازان آن زمان فرنگی** بودند. زمانی که **بلوچ** ها شوریدند، **توپ اندازان فرنگی نژادی** که در پیشا پیش سپاه **ابدالی** روان بودند، با افکندن خمپاره و توپ های کوه شکن، سپاه **بلوچ** را تار و مار کردند. (تاریخ احمد شاهی ۳۱۶).

از آن جا که توپخانه، پیشرفته ترین جنگ افزار آن زمان بود، همیشه به دست **فرانسوی** و **انگلیس** ها بود. اگر به **توپ اندازان صفوی**، **هوتکی**، **افشاری**، **ابدالی** و **قاجاری** بنگریم، می بینیم که توپخانه همیشه به دست **فرنگی** ها بوده است. **توپ اندازان پدر میرویس هوتک** همه **فرنگی** بودند (لعل زاد بخش دوم ۷). **شاه حسین صفوی** در جنگ **اسفهان ۲۴** توپ بزرگ را با **توپ اندازان فرنگی** به پیش روی **محمود هوتک** فرستاد (فرهنگ ۷۸). **نادر شاه افشار** در لشکر کشی به **هندوستان**، با توپخانه و

توپ اندازان فرنگی دژ حسین هوتک را توپ باران کرد (صدیق فرهنگ ۹۳). در خزان سال ۱۸۰۷ سپه سالار کلاود ماتیو گاردن به ایران آمد و با

فتح علی شاه قاجار پیمان دوستی و همکاری بست و آموزش سپاه و آوردن جنگ افزار و توپخانه فرانسوی را به دوش گرفت (احمد تاج بخت ۳۱). سرور همایون که تاریخ احمد شاهی را ویرایش نموده و به آن آویزه افزوده است، فرنگی و فرنگی نژاد را ارمنی می داند (تاریخ احمد شاهی (برگه ۵۷۲). شوربختانه، از گزار و گزارش های که در آن زمان نوشته شده اند، نمی توان چنین گمانی را دریافت. محمد امین ریاحی در پیشگفتار عالم آرای نادری، فرنگ را به چم روس می آورد، ولی محمد کاظم مروی، داتار (مولف) عالم آرای نادری ایشان را جدا از هم دانسته و چندین بار از فرنگ، اروس و ارمنی یاد کرده است. در عالم آرا ... بیش از پانزده بار روس، اروس و روسیه یاد شده و بیش از سی بار از واژه فرنگ نامبرده شده است. در جنگ نادر شاه افشار با اوزبکان خوارزم، چندین هزار ایرانی، تورانی، روس، ارمنی، افغانی و فرنگی به نبرد پرداختند. (عالم آرا جلد دوم، برگه ۸۰۸). هنگامی هم که نادر شاه افشار به یکن رفت، برای تینوس شاه، پادشاه فرنگ ده زنجیر پیل و ده اسب با زیور های فراوان و برای انا ایوانا (آق بانو) پادشاه روس پنج زنجیر پیل، افزار آرایش و زیور های گرانبها پیشکش کرد (عالم آرا ۱۰۸۲).

۱ - ۲ - درویش

اروپایی ها از سده ی شانزدهم در این مرز و بوم، بود و باش و رفت و آمد داشتند (غبار ۲۹۰). رفت و آمد ایشان یا از بهر داد و ستد بازرگانی بود و یا کار ساستاریک (سیاسی) می کردند. کسانی که برای داد و ستد بازرگانی می آمدند، خود را **فرنگی** می نامیدند و کسانی که پیشه ی ساستاریک داشتند، با دستار و ریش بلند و جامه بومی به نام **آخوند** و **ملا** و **درویش** به میان مردم می رفتند و مفت می زیستند. همه کار آگاهان و آموزگاران ارتشی **فرنگی** که در دربار ها سرگرم کار بودند، نه تنها زبان پارسی را خوب می دانستند، که نام های شان هم پارسی بود. برای نمونه، ارتشیان **فرنگی** که در دربار **نادر شاه افشار** بودند به نام های **جمال بیک** (**دوراند: ۲۶۱**)، **امیرخان توپ انداز** و ... بودند.

درویشی که از دستگاه و دربار **نادر شاه افشار** با **احمد ابدالی** و **توپخانه انگلیسی** به سوی **کندهار** ره گشود و در میان راه، **احمد ابدالی** را تاژگذاری کرد، یکی از **فرنگی** های بود، که پارسی روان گپ می زد و به نام **درویش** نامدار بود.

اگر چه گزارنویسان افغانستان برای این **درویش**، **زندگینامه ی خاوریک** (شرقی) درست کرده اند، ولی خودش به زبان خود، روزی به **احمد شاه ابدالی** می گوید: ای **افغان** دیدی که تو را پادشاه کردم (تاریخ احمد ۶). در این جا **افغان** گفتن **درویش** نشان می دهد که خودش **افغان** نمی باشد. **غبار** می نویسد، که در **اکتوبر ۱۷۴۷** **درویش صابر کابلی**، پسر **استاد لایخوار** از مردمان **کابل**، **خوشه ی گندم** بر **کلاه احمد شاه ابدالی** چسباند و او را پادشاه خواند (**غبار ۳۵۵**)!

به یافتن **خوشه گندم** در **گاه خزان** کاری نداریم، سخن بر سر **زندگینامه** **درویش** است! چنان که در گزار آمده است، **درویش صابر** همیشه در کنار **احمد ابدالی** بود. روزی **درویش** به **احمد ابدالی** گفت: **هرگاه فرمانروایی نادر افشار سرنگون شود، تو بر تخت شاهی می نشینی** (تاریخ احمد شاهی ۱۸). در **تاریخ احمد**، که در **زمان ابدالیان** نوشته شده است، آمده است، **درویش صابر** **شهروند لاهوری** است که به ارتش **نادر شاه افشار** آمده است (تاریخ احمد منشی کریم ۵). **درویش** در کار های **کشورداری احمد شاه ابدالی** هم دست داشت: **سرکردگان شورشی** که در برابر **احمد شاه ابدالی**

شوریده بودند، درویش صابر را درویش راستین دانسته نزدش آمدند و از او میانه‌گری خواستند. درویش صابر ریسمان در گردن ایشان انداخت و کشان کشان نزد احمد شاه ابدالی برد، احمد شاه ابدالی ایشان را به زندان انداخت (تاریخ احمد شاهی ۳۰).

به هر روی، انگلیس‌ها الدرد پاتینجر، افسر توپخانه‌شان را با جامه افغانی به نام بازرگان اسب از هند به کابل فرستادند. و چون بازار خرید و فروش اسب در هرات گرم نبود، الدرد پاتینجر از کابل به هرات به نام آخوند آمد، تا توپخانه هرات را در برابر محمد شاه قاجار آماده انداخت سازد. هنگامی پاتینجر به دروازه دژ هرات رسید، به یار محمد خان گفت: من آخوند نیستم، افسر توپخانه‌ام. زمانی که محمد شاه قاجار به هرات لشکر کشید، پاتینجر در دژ هرات سنگر گرفت و سپاه قاجار را به توپ بست (محمود ۲۶۳).

گماشته انگلیس که به بخارا خود را ملا مومن می‌نامید، کنل استودارت انگلیسی بود، که سرانجام شناخته شده و به دست پادشاه بخارا کشته شد (محمود محمود، جلد دوم ۴۸۰).

پس از شکست انگلیس به افغانستان، دو تن انگلیسی با جامه و نام افغانی به نام ملا و درویش، از هندوستان ره به سوی خانه خدا گشودند، تا به این نام گزارش‌گرد بیاورند. هنگامی به کندهار رسیدند، شناسایی شده و دستگیر شدند (محمود محمود جلد دوم ۵۷۵).

افسری که ارتش امیر دوست محمد را آموزش می‌داد، مستر کیمپل انگلیس بود، که در ارتش به نام ملا شیر محمد نامدار بود (ع حبیبی ۲۸۹). الفستون می‌نویسد: در ره‌گشایی به سوی افغانستان، در کابل درویش بزرگی را دیدم، برایش پول دادم، پول را نپذیرفت، ولی برای من و شاه شجاع نیایش کرد (الفستون ۷۸). به دنباله گزارشش می‌نویسد: مردمان دهکده‌ها ما را نمی‌شناختند، برخی ما را سید می‌دانستند. ... گروهی به این باور بودند، که ما مرده را زنده می‌کنیم. داستانی بر سر زبان‌ها بود، که ما گوسفندی را از چوب تراشیده و جان داده ایم (الفستون ۹).

الفستون در دنباله گزارشش می‌نویسد: مستر دوری، نماینده انگلیس که به سوی کابل می‌رفت، با مردم پارسی‌گپ می‌زد، چلیم می‌کشید و می‌گفت که می‌خواهد به خانه خدا برود (الفستون ۵۳۹)! درویش دوری در میان راه کندهار و غزنی با مردم نماز می‌خواند (الفستون ۵۵۰)!

بخش دوم

در این بخش به زندگینامه‌ی برخی از فرمانداران و فرمانروایان سده‌های هژدهم و نوزدهم سرزمین‌های ایران، هندوستان و افغانستان و چگونگی پیوندشان با جهانگشایان می‌پردازم.

۲ - ۱ میرویس هوتک

در باره **میرویس هوتک** گزارش‌های بسیاری نوشته شده است، ولی شوربختانه از درون آن‌ها نمی‌توان به زندگی نامه‌ی باورمندی دست یافت. در یک جا آمده است، که **میرویس هوتک** به سال ۱۶۷۴ ترسایی زاده شد، ۴۱ سال زیست و ۶ سال فرمانداری کرد. در جای دیگر آمده است، که **میرویس هوتک** به سال ۱۶۸۷ ترسایی زاده شد، ۲۸ سال زیست و ۳ سال فرمان‌راند!

در یک جا آمده است، که پس از سرنگونی **گرگین** در سال ۱۷۰۹ ترسایی **میرویس هوتک** پسر **شالم غلزایی** فرماندار **کندهار** شد، پس از شش سال فرمانداری به سال ۱۷۱۵ ترسایی به ۴۱ سالگی درگذشت (غبار ۳۲۳). به این چم که **میرویس هوتک** به سال ۱۰۵۳ خورشیدی برابر به سال ۱۶۷۴ ترسایی زاده شد. ولی داتار (مولف) نسک **زندگی نامه‌ی میرویس کندهاری** ... می‌نویسد که **میرویس** پسر **باقر تاتار** و زاد سالش ۱۶۸۷ ترسایی (برابر به سال ۱۱۶۶ خورشیدی) است (بخش سوم، ۱). **میرویس** پس از مرگ **باقر تاتار** به سال ۱۷۱۲ جانشین پدرش شد (بخش پنجم ۸) و در سال ۱۷۱۵ ترسایی پس از سه سال فرمانداری درگذشت. هنگامی که **میرویس هوتک** به **کندهار** رسید، با سران **غلزایی** یکجا شد، **گرگین** را کشت و پس از دو سال فرمانداری درگذشت (عالم آرابی نادری ۱۹). آن چه که در **عالم آرای نادری** آمده است، با فروزش (تعریف) **کورسنسکی** که از پسر

میرویس هوتک دارد، بسیار نزدیک است: **محمود هوتک** چهره ی تاتاری داشت، او مردی میانه اندام، چهارشانه، بینی پجخ، گردن کوتاه و دارای

ریش سرخ کوسه بود (فرهنگ ۸۳). **عبدالحی حبیبی** با یاد کردن ده پشت، که به بالای پنج سد سال می رسد، برای **میرویس هوتکی** زندگی نامه ی دور و درازی درست می کند. او **میرویس** را **پسر شالم** - **پسر کرم** - **پسر مند** - **پسر عمر** - **پسر جلال** - **پسر قطب** - **پسر اسحاق** - **پسر حسین** - **پسر ملکیار** - **پسر هوتک** می داند و **هوتک** یا پشت دهم **میرویس** را چکامه سرا می خواند و از چکامه سرایی اش به زبان **پشتو** یاد می کند، ولی پس از یاد کردن ده پشت می نویسد، که شوربختانه زندگی نامه ی فرزام (کامل) از **دودمان هوتکی** در دست نمی باشد! (عبدالحی حبیبی ۲۴۲)

از این که **عبدالحی حبیبی** از **غلزایی**، **غر زایی** درست می کند و **غل** و **غر** را برابر و هم چم می داند و آن را به **کوه زاد** بر می گرداند، کاری نداریم. **حبیبی** به دنباله گزارشش می نویسد، که **میرویس** از سوی مادر، نواسه **سلطان ملخی** (۲۴۲) بود. **ملخی** که در زمان **اورنگ زیب مغول** فرماندار **کلات** بود، از شاه **مغول** پاژنام (لقب) **سلطان** را دریافت کرد. **عالمگیر شاه** در سال ۱۶۸۱ ترسایی او را **سردار غلزایی** ها خواند (حبیبی ۲۳۲). از این گزارش چنان بر می آید، که **سلطان ملخی** از زمان **اورنگ زیب** (۱۶۵۸ - ۱۷۰۷) تا زمان **عالمگیر شاه** (۱۷۵۴ - ۱۷۵۹) زیسته است!

عبدالحی حبیبی به **سلطان ملخی** سرزمینی می بخشد و مرز های آن را از مرز سرزمین شاهان **صفوی** تا مرز سرزمین شاهان **مغول** می داند! آن چه که شگفت انگیز است، این است که میان فرمانروایی شاهان **مغول** و شاهان **صفوی** سرزمین آزاد و خودکامه دیگری نبوده که کس سومی در آن فرمان براند! استان **کندهار** از سال ۱۵۲۲ ترسایی تا ۱۷۰۸ ترسایی، روی هم پنجاه سال به دست شاهان **مغول** و ۱۳۳ سال به دست شاهان **صفوی** بود (صدیق فرهنگ ۶۴).

بیگمان، **مرزبانان**، **دژبانان** و فرمانداران می توانستند **کندهاری** باشند، ولی همه فرمانروایان در آن ۱۸۶ **صفوی** و **مغول** بودند.

باری، هنگامی مغول ها کندهار را گرفتند همپیمانان تاتار خود را برای پیشگیری از تاخت و تاز صفوی ها به کندهار و کلات جایگزین کردند (بخش یکم ۵). باقر تاتار با توپخانه ی فرنگی که از سوی هندوستان

فرستاده شده بود، به دژ زابلستان تاخت و آن جا از صفوی ها گرفت. باقر تاتار دژ را ویران کرد و از نو آباد کرد (لعل زاد بخش دوم ۷).

به هر روی، باقر تاتار پسرش میرویس را به سال ۱۷۰۲ که نوجوان پانزده ساله ی بیش نبود، به دربار مغول فرستاد. میرویس در دربار مغول آموزش دید و پرورش یافت. هنگامی که اورنگزیب مغول (۱۶۱۸ - ۱۷۰۷) به بنگاله لشکر کشید، میرویس را هم با خود به بنگاله برد (بخش چهارم ۱). در جشن سالگرد اورنگزیب مغول، میرویس به روشانه، نبیره ی اورنگزیب دل داد (بخش چهارم لعل زاد ۷). پس از چندی، میرویس با روشانه اروسی کرد و در سال ۱۷۰۴ ترسایی پدر شد. میرویس هوتک پس از مرگ اورنگزیب (۱۷۰۷ ترسایی) به کندهار برگشت (لعل زاد، بخش چهارم ۱۰). و چون در سال ۱۷۱۲ ترسایی پدرش درگذشت، میرویس جانشین پدرش شد. شاه حسین صفوی با میرویس از در سازش پیش آمد (لعل زاد، بخش پنجم ۸).

به هر روی، پیش از آن که میرویس هوتک به فرمانداری برسد، بخشی از کندهار به دست گرگین ارمنی نماینده صفوی ها بود. بخش دیگر کندهار یا دست کم، یکی از دژ های کلات یا زابلستان به دست مغول ها با دژبانان هوتکی و توپ اندازان فرنگی بود.

جنگ با گرگین، نشان می دهد، که در کندهار شورشی برپا نمی شود، که به سرنگونی گرگین بیانجامد. در سال ۱۷۰۹ ترسایی میان دو سرکرده یا دو دژبان و سردار جنگی نبرد درگرفت. در این نبرد میرویس هوتک بر گرگین تاخت و او را سرنگون کرد (۳۲۰ غبار) و خودش فرماندار کندهار شد.

در یکی از گزارش ها آمده است، که گرگین ستمگر، سنگدل، نامهربان و خونخوار بود. هنگامی دولت خان، سرکرده ابدالی ها از فرمانش سر باز زد، گرگین او را کشت و ابدالی ها را از کندهار راند (فرهنگ ۶۵)، ولی هنگامی که میرویس از فرمان گرگین سر باز زد، به جای کشتن، او را به

اسفهان فرستاد، تا دستش از **کندهار** کوتاه گردد (فرهنگ ۶۶). اگر شوریدن **میرویس هوتک** در برابر **گرگین** درست باشد، پس چرا **گرگین خونخوار** او را بخشید؟ در پاسخ این پرسش می توان گفت، که یا **میرویس** در دسترس **گرگین** نبود، یا زورش نمی رسید، یا کسی پایندانی (ضمانت)

میرویس را کرد. اگر **میرویس هوتک** به **اسفهان** به دربار **صفوی** ها هم رفته باشد، نمی تواند به خواست **گرگین** بوده باشد. گزارش نویسان به این نگر اند، که **میرویس هوتک** از **اسفهان** به **مکه** رفت و از سوی ملا های **حجاز** فرمان برکناری **گرگین** را به دربار **صفوی** آورد (فرهنگ ۶۷). در این جا باید یادآوری کرد، که **زمان صفوی** ها مانند **زمان اموی** ها و **عباسی** ها نبود، که فرمان آخوند و ملای **عرب** کار ساز باشد. چنان که خواهیم دید، در این **زمان فرمان فرنگی** ها کار ساز تر بود.

باری، درست زمانی که **میرویس هوتک** در **اسفهان** در تپ و تلاش سرنگونی **گرگین ارمنی** بود، **اسرائیل گرجستانی** فرسته (سفیر) **روسیه** با **بازرگانان ارمنی** به کنار **مرز ایران** آمد و می خواست به دربار **شاه حسین صفوی** برود. فرسته **فرانسه** که از سال ها پیش در **اسفهان** جایگزین بود و به دربار **شاه حسین** رفت و آمد داشت، به گوش **شاه حسین صفوی** خواند که فرسته **روسیه** را راه ندهد (فرهنگ ۶۷ \ ۶۸). **شاه حسین صفوی** زیر هنایش **گلایه های میرویس هوتک** و **گوشزد های فرسته فرانسه** رفت، به فرسته **روسیه** بدبین شد و **گمان** کرد که **روس** ها می خواهند با **کومک گرگین ارمنی ارمنستان** را از **ایران** جدا سازند. برای پیشگیری این کار، **شاه حسین صفوی**، **میرویس هوتک** را به **جانشینی گرگین** فرستاد (غبار ۳۱۹).

به هر روی، زمانی که **میرویس هوتک** راه **مکه** در پیش گرفت، با کارآگاهانی که به **ساستار** (سیاست) آشنایی داشتند، گفت و گو کرد (غبار ۳۱۸). در این جا روشن نیست که این کارآگاهان کی ها بودند، **عرب** یا کارآگاهانی از کشور های **فرنگی**! در **عالم آرای** **نادری** آمده است که **میرویس هوتک** از **اسفهان** به **مکه** رفت، ولی هنگام برگشت، از راه **بندر برگشت** (**عالم آرای نادری** ۱۹). پیش از آن که به **چون** و **چرای** برگشت **میرویس هوتک** از راه **بندر بیردازم**، باید یاد آور شوم که **فرانسوی** ها نه تنها در دربار **شاه حسین صفوی**، که در **سر تا سر ایران** رفت و آمد داشتند

و کشتی های شان در بندر لنگر انداخته بود، چون که **شاه حسین صفوی** دو پیمان بازرگانی با **فرانسوی** ها بسته بود. در این پیمان نامه ها آمده بود، که **فرانسوی** ها در سر تا سر **ایران** در داد و ستد آزاد و از پرداخت گزیت (مالیه) بخشیده اند (تاریخ ایران کشاورز ۲۸۱).

رفت و آمد های **فرانسوی** ها در **ایران**، **خراسان** و **هندوستان** تنها بازرگانی نبود، ایشان در گشت و گذار های شان **آماژ** های **ساستاریک** (سیاسی) هم داشتند. **استان کندهار** که یکی از گذرگاه های مهند (مهم) میان **ایران** و **هندوستان** بود، پایگاه گونه ی برای **فرانسوی** ها شده بود. هنگامی بازرگانان **فرانسوی** از **کندهار** به سوی **هندوستان** و از آن جا به سوی **ایران** می رفتند، همیشه نزد پدر **میرویس هوتک** می آمدند و دستاویز های فراوانی برایش پیشکش می کردند (لعل زاد بخش سوم ۲). در رفت و آمد و پیوند با بازرگانان، **میرویس هوتک** هم به پیشه ی بازرگانی آشنا شد (غبار ۳۱۷). شاید هم نزدیکی **فرانسوی** ها با **بافر تاتار**، پدر **میرویس** و همچنان پیمان بستن با **شاه حسین صفوی**، انگیزه ی آن شده باشد، که **شاه حسین صفوی** با **میرویس هوتک** از در آشتی و سازش پیش بیاید.

در بالا آمده است، که زمانی **میرویس هوتک** از **مکه** برگشت، با کشتی به **بندر آمد!** آن چه که شایان درنگ است، این است که کشتی های که در آن زمان در بندر های **ایران** گشت و گذار داشتند، از آن **فرانسوی** ها بود. اگر چه در کنار کشتی های **فرانسوی**، کشتی های **انگلیسی**، **هالندی** و **پرتگالی** هم در **شاخاب پارس** و آب های **هند** روان بودند، ولی چون **فرانسوی** ها با **ایران** پیمان نامه دستینه (امضاء) کرده بودند، می توانستند آزاد در **ایران** و **خراسان** بگردند. یکی دیگر از پدیده های که **میرویس هوتک** را به **فرانسوی** ها نزدیک می سازد، **آماژ** همدار (مشترک) **میرویس هوتک** و **فرانسوی** ها در **بدگمان** ساختن **شاه حسین صفوی** به **نماینده روسیه** و **گرگین ارمنی** است.

به هر روی، **میرویس هوتک** پس از چند سال فرمانداری، درگذشت، ولی به جای پسرش، برادرش **میرعزیز هوتک** جانشین شد. در گزار آمده است که چون **میرمحمد هوتک**، پسر بزرگ **میرویس هوتک** ۱۸ سال بیش نداشت، به جانشینی برگزیده نشد! از فرمانداری **میر عزیز هوتک** چیزی نگذشت، که **میرمحمد هوتک** بر او تاخت، او را کشت و خود را **شاه**

محمود هوتک خواند. انگیزه کشتن **میرعزیر هوتک** را آشتی پذیری و سازش با **شاه حسین صفوی** می دانند (فرهنگ ۷۳). ولی نه این انگیزه و نه هم انگیزه ی **جانشینی میرعزیر هوتک** می توانند شایان پذیرش باشند. نخست، تازگداری و برتخت نشستن در آن جا و آن زمان به شیوه مردم

سالاری نبود، که بزرگ تر و دانا تری برگزیده شود، به ویژه در سرزمینی که آروین (تجربه) کشورداری نداشته و تازه به آن آشنا می شد (فرهنگ ۸۲)، در چنین جا ها، زور بیشتر کار ساز بود. دودیکر، ۱۸ سال که زیست سال کمی نبود! بسیار پیش آمده است، که **جانشینان شاهان**، پسران نوزاد و کودک بودند. سه دیگر، آشتی و سازش با **شاه حسین صفوی** نمی تواند انگیزه کشتن **میرعزیر** باشد! زیرا **هوتکی** (غزایی) ها با **صفوی** ها دشمنی نداشتند. مگر **میرویس هوتک** به دربار **شاه حسین صفوی** نرفت؟ مگر **محمود هوتک** بر **ابدالی** ها، دشمنان **صفوی** ها نتااخت؟ مگر در جنگ **دلارام** که میان **ابدالی** ها و **غزایی** ها رخ داد، **اسد ابدالی** سرکرده ی **ابدالی** ها به دست **محمود هوتک** کشته نشد؟ مگر یکی از چکامه سرایان ننوشت، که: **اسد** را **سگ شاه ایران** درید؟ (فرهنگ ۷۵) اگر **محمود هوتک** با **شاه حسین صفوی** دشمن بود، پس چرا **اسد ابدالی** را **محمود هوتک** به **شاه حسین صفوی** فرستاد و در برابرش پاداش و جامه ی شاهانه دریافت کرد؟ (فرهنگ ۷۵). از این که چرا **محمود هوتک** به **اسفهان** لشکر کشید، باید پژوهید، که که و با چه برنامه ی **محمود هوتک** را برای گرفتن سرزمین دوست و همپیمانش برانگیخت؟

به هر روی، **محمود هوتک** در سال ۱۷۲۲ ترسایی لشکر آراست و به سوی **اسفهان** تاخت (فرهنگ ۷۶). در زمان لشکرکشی استاندار **سیستان** در ها را به روی **محمود هوتک** گشود، ولی هنگامی **محمود هوتک** به نزدیک **کرمان** رسید، **دژبان کرمان** در برابرش ایستاد و به پدافند برخاست. **محمود هوتک** پس به **سیستان** برگشت و از آن جا به **اسفهان** رفت (عالم آرابی نادری ۲۴).

اگر کسی از **سیستان** به **اسفهان** برود، یا باید از خاک **کرمان** و یزد بگذرد، یا از روی **بندر عباس** و **شیراز** گذر کند، یا از **بیرجند** و یزد برود و یا مانند

میرویس هوتک که از مکه با کشتی به بندر آمد، از شاخاب پارس با سپاه و توپخانه به کشتی بنشیند و به اهواز یا خرم آباد پیاده شود!
باری، محمود هوتک که به نزدیک اسفهان رسید، شاه حسین صفوی ۲۴ توپ بزرگ خود را با توپ اندازان فرانسوی به پیش روی محمود هوتک فرستاد (فرهنگ ۷۸). زمانی که جنگ درگرفت، توپ های محمود هوتک

بر سپاه صفوی آتش افروختند (فرهنگ ۷۹)، ولی از توپ خانه و توپ اندازان فرانسوی که به پیش روی محمود هوتک فرستاده شده بود، سدایی بر نخاست!

سرانجام، پس از شهربندی هشت ماهه، شاه حسین صفوی در ۲۱ اکتوبر سال ۱۷۲۲ ترسایی تاژ و تخت را به محمود هوتک واگذار کرد (فرهنگ ۸۰). فرهنگ می نویسد، که محمود هوتک برآن بود تا به اسفهان بسنده نکند و سرزمین پهناور ایران را زیر فرمان خود بیاورد، ولی چون سپاه نیرومند نداشت، نتوانست! اگر این انگار درست باشد، پس چه گونه می تواند که تاژ و تخت سیصد ساله را زیر فرمانش بیاورد؟ آیا اسفهان از استان های دیگر سست و ناتوان تر بود؟ باید ساستار (سیاست) پوشیده ی در کار بوده باشد، که آماژش تنها سرنگونی شاه حسین صفوی بوده باشد!

به هر روی، محمود هوتک که بر تخت شاهی نشست، هیچ آسیبی به خاندان صفوی نرساند، نه شاه را کشت و نه گزندی به شهزاده ها رساند.
محمود هوتک با بازرگانان فرنگی برخورد خوبی داشت، ولی با روس ها و تورک ها میانه ی خوبی نداشت، زیرا ایشان با تهماسب دوم صفوی که خود را جانشین پدر می دانست، همسو شده بودند.

به هر روی، پس از سه سال فرمانروایی، محمود هوتک بیمار شد و سال پایان زندگی اش را در بستر بیماری گذراند؛ گفته می شود که اشرف هوتک برای خونخواهی پدرش (میر عزیز هوتک) محمود هوتک را زهر داده است!

پس از محمود هوتک، تاژ صفوی را شاه اشرف هوتک بر سر گذاشت و از ۱۷۲۵ تا ۱۷۲۹ ترسایی در اسفهان فرمان راند (غبار ۳۲۶)، ولی نادر افشار او را آرام نگذاشت. نادر افشار در سال ۱۷۲۷ خراسان و سیستان را گرفت و آماده ی لشکر کشی به اسفهان شد و در ۱۷۲۹ تهماسب دوم را بر تخت نشاناند (غبار ۳۳۳).

۲ - ۲ نادر شاه افشار

نادر قلی، که در آغاز به **نادر افشار** و پسان ها به **نادر شاه افشار** نامدار شد، فرمانروای زورمند سده ی یازدهم خورشیدی و بنیادگذار دودمان افشاری در ایران بود. **نادر افشار** در سال ۱۰۶۷ خورشیدی برابر به سال ۱۶۸۸ ترسایی در **درگز** (ابیورد) **خراسان** در یک خانواده توانگر و دامدار زاده شد و در سال ۱۱۲۶ خورشیدی برابر به ۱۷۴۶ ترسایی پس از دوازده سال فرمانروایی (۱۷۳۵ - ۱۷۴۷)، به پنجاه و نه سالگی در **خبوشان** خراسان به گونه ی پوشیده و **نهانی** کشته شد.

اگر به زندگی نامه **نادر افشار** کمی ژرف تر نگریند، دیده می شود که **نادر** از کودکی دست پرورده ی مردمان **نهانی** بوده است. گروه یا تنی چند برای **نادر** نوزاد سرگذشت و زندگی نامه ی **ایساوش** (عیسی گونه) ساخته بودند!

امام قلی بیگ، پدر **نادر** خواب دید که آفتاب از گریبانش سرزده و پرتو آن به هر سو درخشیده است! چون این خواب چند بار و از سوی چند کس دیده شد، **امام قلی بیگ** نزد **درویشی** رفت و از او در باره این خواب پرسید. **درویش** برایش گفت، که تو به زودی دارای فرزندی می شوی که جهان را زیر فرمانش می آورد! (عالم آرا ۶)

باری، **نادر** نوزاد به جای پرورش کودکانه، مانند بازیچه تنید، شاهانه زیست و زیر نام سرکرده، فرمانروا و پادشاه پرورید؛ بازی هایش با کودکان، بازی های خدا - بندگی بود، از ده سالگی به شکار می رفت و با کودکان بازی کشورداری، کشورگشایی و آزمون جنگ می کرد. سرگرمی همه روزه اش شکار، تیراندازی و اسب دوانی بود (۷عالم آرا). در هنگام جوانی، **درویش** به **نادر افشار** گفت: **تو پادشاه روی زمین خواهی شد** (عالم آرا ۱۲۱)!

یک سال پیش از چشم گشودن **نادر افشار**، در آن سوی مرز در خانواده **باقر تاتار**، فرماندار **کندهار**، پسری به نام **میرویس هوتک** چشم گشود (لعل زاد، بخش دوم ۴)، که هم خودش و هم فرزندش **محمود هوتک** از هموردان (رقیبان) تشنه در خون فرمانروایان ایران شدند. **میرویس هوتک** هم مانند **نادر افشار** از کودکی پرورش شاهانه یافت، با یک ناهمگونی که **میرویس هوتک** در نوجوانی به **دربار مغول (گورگان) هندوستان می** پرورید (لعل زاد بخش یکم ۶)، ولی **نادر** به **درگز** بزرگ شد.

بهر روی، زمانی که **میرویس** به **هندوستان** آموزش می دید و نوید فرمانروایی به گوشش پُف می شد، **نادر** در **درگز** نوید به پادشاهی رسیدن را از **درویش شنید** (عالم آرا ۱۲). هر دو جوان بی آن که شهزاده باشند، مانند شهزاده آموزش دیدند و سرانجام به فرمانروایی رسیدند.

میرویس هوتک که به **کندهار** بسنده کرد و آرزوی لشکرکشی در سر نپوراند، پس از زمان کوتاهی **جوانمرگ** شد، ولی **نادر افشار** که دارای برنامه ی گسترده بود، به گردآوری و گسترش سپاه پرداخت. **خدایی** که **نادر** را چون پرتو در گریبان پدرش تاباند، او را به سرلشکری رساند و گنجی هم برایش بخشید، تا به سادگی به نمایندگی اش در روی زمین دست یابد!

نادر افشار در یکی از شب ها در **کمرگاه** کوه پرتوی دید، به آن جا رفت و با اژدهای رو به رو شد. با اژدها جنگید و پیروز شد. پس از کشتن اژدها به سنگ نوشته ای برخورد، که رویش نوشته بود: **هرکس به این جا بیاید و به این گنج دست یابد، همچون من، امیر تیمور گورگان، پادشاه زمان می شود** (عالم آرا ۱۵). **نادر** به گنج نهفته دست یافت، ولی گنج را نهان داشت و از آن به فرماندار شهر چیزی نگفت. **نادر** به آماده کردن اسب و جنگ افزار پرداخت (عالم آرا ۱۶)، تا از یک سو پیش روی **تورکمنان** را بگیرد و از سوی دیگر خواست **درویش** را برآورده سازد.

باری، **نادر** که از کودکی **سرگرم** بازی های جهانگشایی و فرمانروایی بود، نمی توانست و نمی خواست که زیر دست باشد، از **بهر** این، در **جنگ هرات** که به یک **جنگ** نمایشی همگون بود، **نرفت** و در **درگز** ماند. به جای **نادر** **جنگجو**، **دلاور** و **سرلشکر**، **باباعلی بیگ** فرماندار شهر، **لشکر** آراست و به **جنگ** رفت. در **جنگ** **شکیبان هرات** سپاه **بابا علی بیگ** در هم شکست و خودش کشته شد (عالم آرای نادری برگه ۲۱). پس از این **جنگ** نمایشی،

ابدالیان در هرات نیرومند تر شدند و نادر در درگزر خودکامه و همه کاره شد!

زمانی که نادر افشار فرمان دار درگزر شد، محمود هوتک به اسپهان لشکر کشید و تاز شاه حسین صفوی را بر سر گذاشت. در زمان تاختن محمود هوتک به اسپهان، انگلیس ها بازرگانان شان را از اسپهان فرا خوانده و به بندر عباس فرستادند و نمایندگی بازرگانی شان را بستند (هدایت بهنام)، ولی نمایندگی های شان در رشت، بندر عباس، اسپهان، کرمان و سناباد (مشهد)، که زیر فرمان نادر افشار بود، به کار شان دنباله داده (هدایت بهنام) و افسران شان سربازان را آموزش و توپخانه را سر و سامان می دادند.

همان گونه که محمود هوتک توپخانه پدرش را به سوی اسپهان کشاند و دژ صفوی را به توپ بست، توپخانه و توپ اندازان فرنگی نژاد نادر افشار هم در جنگ کندهار دژ حسین هوتکی را توپ باران کردند (فرهنگ ۹۳). نادر افشار پیش از لشکر کشی به اسفهان، با سپاه پنج هزار تنی به مرو تاخت و لشکر تاتار را درهم شکست (عالم آرا ۵۹)، سپس با توپخانه و زنبورک خانه بر گردان خوبشان تاخت (عالم آرا ۴۷)، گردان که از جنگ افزار های پیش پا افتاده برخوردار بودند، با شمشیر به میدان آمدند، ولی در برابر توپخانه فرنگی نژاد، زنبورک خانه و تفنگ های پیشرفته ی نادر افشار تاب نیاوردند:

ز هر دو سپاه صف شد آراسته
جوانان گردان نو خاسته
کشیدند شمشیر ها از نیام
دو رویه نهادند بر هم تمام

ولی:

ز بانگ تفنگ و جزایر همان
جهان گشت بازار آهنگران
به غرش درآمد سیه خانه توپ
که هم سرکشی داشت هم پای کوب

(عالم آرا ۷۵)

نادر افشار پس از سرکوبی گردان به خواف لشکر کشید، توپ اندازان ورزیده اش دژ فیض آباد را گلوله باران کردند. (عالم آرا ۸۱). و آنگاه که

شهرک های گرداگرد سناباد، در برابر نادر سر فرود آورند، نادر جشن اروسی راه انداخت. در شب اروسی اش آتشبازان و موشک سازان چون استادان فرنگ در هنر بازی، سناباد را چون روز روشن ساختند (۷۹). نادر افشار پس از اروسی از سناباد با پنجاه چرخ توپ، چهارصد شتر زنبورک و چهار هزار اژدر دهان آتش بار به هرات تاخت (عالم آرا ۹۳)، شورش سال ۱۷۳۰ ترسایی برابر به سال ۱۱۰۹ خورشیدی هرات را سرکوب کرد و برخی از ابدالیان را به سناباد فرستاد (فرهنگ ۹۲). نادر افشار پس از گرفتن هرات و کندهار، احمد ابدالی را که ده دوازده سال بیش نداشت، با برادر و کاکایش عبدالغنی خان به دربارش برد (تاریخ احمد شاهی برگه ۱۱). احمد ابدالی به دربار نادر افشار بزرگ شد و پرورش یافت. او همیشه در کنار نادر افشار بود، آموزش می دید و به نگر می رسید که روزی کشور گشای نام داری گردد (دوران ۱۶).

نادر افشار پس از برگشت از هرات، به درگذر رفت، تا از گنج امیر تیمورگرگانی هزینه جنگ بردارد (عالم آرا ۱۰۸)، شاه اشرف هوتک جانشین محمود هوتک، پس از کشتن شاه حسین صفوی و بسیاری از شاهزادگان صفوی (عالم آرا ۳۱)، با سه هزار جنگجو و توپخانه بر نادر افشار تاخت (عالم آرا ۱۰۱). نادر با سپاهش در مهمان دوست با شاه اشرف هوتک رو به رو شد. امیرخان توپ انداز، توپ های آتشین کردار و زنبورک های خمپاره دار را بر روی شاه اشرف آتش کرد و روزگارش را سیاه کرد (عالم آرا ۱۱۱). اشرف پس رفت، ولی در سال ۱۷۲۹ در جنگ مورچه خورت شکست بنیادین خورد (اشرفیان، دولت نادر ۶۳) و به شیراز گریخت.

باری، نادر افشار که از جنگ اسپهان آسوده دل شد، پسرش رضاقلی را داماد کرد. در جشن اروسی رضا قلی آتشبازان فرنگ به شیوه ی فرنگی درخت نار و لیمو ترنج ساختند، به میدان آورده تکان می دادند و توپ بزرگ کاغذی که به توپ بیست من گلوله ای می مانست و هنگام آتش دادن، زمین و زمان را می لرزاند، به نمایش گذاشتند (عالم آرا ۱۶۴). هنر آتشبازی به گونه ی بود، که خرد آدمی به آن پی نمی برد و استادان خراسان از ساختن و کاربرد آن در مانده و ناتوان بودند (عالم آرا ۱۶۵).

پس از اروسی و شادمانی، نادر برآن شد تا نزد تهماسب صفوی به اسپهان برود، هنوز به اسپهان نرسیده بود، که شاه تهماسب صفوی از ترس به

سرچشمه که ده فرسنگ از اسپهان دور بود، گریخت. نادر برایش پیام فرستاد، که آمدنش از بهر گوشمالی دادن دست درازان رومی و فرنگی است (عالم آرا ۲۳۰). سرانجام شاه تهماسب آن را پذیرفت و برگشت. نادر در یک زمینه سازی، تاژ و تخت را از او گرفت و به عباس میرزای صفوی، کودک شیرخواره داد (عالم آرا ۲۳۲). هنگامی که عباس میرزا شاه خوانده می شد، زار زار در گهواره می گریست (عالم آرا ۲۳۴).

نادر افشار هنوز در اسپهان بود، که بانوی فرنگی (ستاره؟) اندرون درگاه نادر افشار شد. فرسته فرنگ با پیشکش های فراوان به پیشگاه نادر افشار آمد. سخنوران به شیوه فرنگ گفتند، که فرمایش پادشاه فرنگ، همدستی و یگانگی و دوستی است. از آن جا که فرسته خوبروی بود، نادر افشار به او دل داد و او را به زنی گرفت. نادر به فرسته بانو گفت، که زیب و زینت اروسی اش را از هندوستان می آورد (۶۴۹). فرسته بانو به سوی اراک روان شد. بلوچ های کرانه بندر عباس با همدستی شهزاده تیهال، کاروان هشدرخان فرنگ را به تاراج بردند و با کشتی گریختند (عالم آرا ۶۸۱). نادر افشار فرمان داد که کشتی های فراوانی در شاخاب پارس گرد بیآورند. فردای آن روز نادر افشار چهار هزار سپاه و بیست چرخ توپ به کشتی ها جا داد و به سوی آبخوست های نیستان و آبکو فرستاد. تیهال عرب با کشتی های توپ دار و خمپاره انداز سر راه سپاه نادر افشار را گرفت. کشتی های هر دو سپاه لنگر انداخته و به نبرد و توپ اندازی پرداختند. (۶۸۵).

باری، پس از آرام ساختن استان های گرداگرد اسپهان، نادر افشار به سوی بغداد لشکر کشید. چون دژ بغداد در کنار آب بود، نادر پیش از لشکرکشی با کارآگاهان دربار و دو سه تن از سرکاران ویژه، با کشتی به گرداگرد دژ گشت زد، تا راه لشکرکشی را بیابد. سپس فرمان داد که برای گرفتن دژ بغداد ده ها کشتی آماده سازند. نادر افشار سپاه را با توپخانه و افزار جنگی به کشتی های آماده شده بار زد و به گرداگرد دژ بغداد پیاده کرد، سپس فریاد زد، که ای دلاوران افغان، امروز روز مردی و جای پایداری است. افغان های ابدالی تاختند و دژ را گرفتند (عالم آرا ۲۶۰). این فرمان، آدمی را کمی گمانبر می کند، که شاید لشکرکشی نادر افشار به هرات، جای که ابدالی ها فرمان می رانند، نمایشی بیش نبوده باشد! چون جانفشانی ابدالی ها برای نادر نمایانگر آن نیست، که ایشان روزی در برابر نادر افشار شمشیر کشیده باشند:

غنی خان افغان (ابدال) در آن کارزار ز رومی و شامی بکشت سد هزار (عالم آرا ۳۶۴)

به هر روی، هنگامی سپاه نادر افشار به بغداد تاخت، عبدالله پاشا عثمانی فرمانده بغداد با نگهبانان فرنگی خود گریخت (۴۰۰). عبدالله پاشا کسی بود، که در برابر سپاه هفت صد هزار فرنگی ایستاده و ایشان را درهم شکست، ولی در برابر نادر افشار از پا درآمد (عالم آرا ۴۰۹).

در زمان لشکرکشی به دربند و جنگ با لزگی ها، لزگی ها دو پارچه شدند، گروهی در برابر نادر افشار ایستادند و بخشی با نادر همسو شدند. لزگیان همسو از دژ برآمده و به کشتی های فرنگی نشستند. نادر سه هزار جزایر انداز را از آب گذرانید و بر لزگی های دشمن تاخت. (عالم آرا ۳۷۱).
دوراند می نویسد که چون نادر افشار در لشکرکشی به دربند، در برابر لزگی ها ناکام ماند، از جمال بیک (جان التون انگلیسی) خواست که برایش کشتی آماده کند، تا با گذر از رودخانه خزر بر لزگی ها بتازد (۲۶۱ دوراند).
جان التون را جورج دوم انگلستان با نادر افشار آشنا ساخته بود (دوراند ۲۶۲)!

نادر افشار در سال ۱۱۱۴ خورشیدی برابر به ۱۷۳۵ ترسایی (یا سال ۱۷۳۶ اشرافیان دولت نادر، برگه ۶۶) خود را در دشت مغان به نام نادر شاه افشار تاز گذاری کرد (جلد دوم عالم آرا ۴۴۷). پس از تازگذاری، نادر شاه افشار به سوی کندهار لشکر کشید، تا به فرمانروایی هوتکیان پایان دهد. هوتکیان دست به شباخون زدند، ولی ابدالیان برای نادر شاه افشار چنان دلاوری و جانفشانی کردند، که سپاه هوتکی تار و مار گشت (۴۴۸ عالم آرا).

نادر شاه افشار پس از گرفتن کندهار به غزنی و از آن جا به کابل تاخت. در میان راه، هر دژی که به پدافند بر می خاست، آماژ توپ اندازان ورزیده نادر شاه افشار می شد (عالم آرا ۵۶۳). توپخانه نادر شاه افشار را افسران توپچی فرنگی کارگردانی می کردند (غبار ۳۳۳).

آن چه که از لا به لای گزارش ها و رویداد ها بر می آید، این است که نه تنها بزرگانان، کشتی سازان و ارتشیان، که توپخانه و توپ اندازان نادر شاه افشار هم فرنگی بودند (صدیق فرهنگ: ۹۳).

به هر روی، نادر شاه افشار با سپاه و توپ اندازان فرنگی اش به سوی هندوستان لشکر کشید. اشرافیان به این نگر است، که توپ اندازان نادرشاه افشار هندوستانی بودند (اشرافیان ۱۵۰)، ولی آن چه که گزار (تاریخ) می گوید، این است که در هندوستان، ایران و خراسان توپ اندازان همیشه فرنگی بوده اند. فرنگی ها نه توپخانه ی شان را به دست بیگانه ها می دادند و نه هم کسی به جز از خود شان از ساختن و کاربرد آن (عالم آرا ۱۶۵) آگاه بود، نه تنها ایرانی ها و هندوستانی ها، که افغانان (هم) نه می توانستند توپ بسازند، و نه هم به کار ببرند (الفنستون ۵۵۴).

بهر روی، زمانی که نادر شاه افشار با توپخانه فرنگی اش به هندوستان لشکر کشید، کسی که در پهلوی راست نادرشاه افشار نشسته بود، علی اکبر، نخست وزیر و آن که در پهلوی چپش نشسته بود، جوانی ... بود که هنوز رویش موهای نرم و کورک مانند داشت و از نگاه تنائی هنوز گوالش و بالش نیافته بود ...، او ایرانی ... نبود، افغانی به نام احمد ابدالی ... بود. به نگر می رسید که او روزی کشور گشای نام داری گردد (دوراند ۱۶).

نادر شاه افشار از احمد ابدالی چنان خوشنود بود، که همیشه می گفت: در ایران و توران و هندوستان، مردی ستوده مانند احمد ابدالی نیافته ام. احمد ابدالی همیشه در خانه و سرا پرده ی نادر شاه افشار بود (تاریخ احمد، منشی کریم، ۵). هنگامی که نادر شاه افشار سپاه آراست و به سوی هند لشکر کشید، احمد ابدالی را به پاسداری اش گماشت (صدیق فرهنگ، جلد یکم ۱۰۴)، با لشکر از دره خیبر گذشت و پشاور را زیر فرمان آورد. نادر شاه افشار سپاهش را به کشتی نشانند و از کرانه ی رود، گرداگرد دژ لاهور را همچون نگین در میان گرفت (عالم آرا ۶۹۶). نادر شاه افشار پس از گرفتن لاهور به سوی دهلی تاخت. محمد شاه مغول با لشکر نهسد و پنجاه هزاری، دوهزار توپ و دوازده هزار پوزن، در کرنال و پانی پت سنگر گرفت (عالم آرا ۷۰۸). در این هنگام میان مردم آوازه پخش شد، که سوارکاران نادر شاه افشار، پیلان را مانند گوسپند به نیزه می کشند، لاشه های کشته شده گان را درست در گلو فرو می برند و از سوراخ پوز اسپ ها شان آتش بیرون می آید (دوراند ۵۳). درست مانند زمانی هم که نمایندگان انگلیس پیش از لشکرکشی، به افغانستان آمدند، تا راه و چاه را

از خود کنند، آوازه انداخته بودند، که ایشان سید اند، مرده را زنده می کنند و بهگوسفندی که از چوب تراشیده اند، جان داده اند (۱ ۴۹ - الفستون). باری، آوازه آتش برآمدن از پوز اسپ های نادر شاه افشار، روان جنگی سپاه محمد شاه مغول را در هم شکست و پدافند آنچنانی نکردند، از سوی هم گروهی از درباریان زمینه ساز، چشمبراه لشکر کشی نادر شاه افشار بودند.

محمد شاه مغول ناگزیر شد، تا در برابر نادر شاه افشار سر فرود آورد. نادر شاه افشار او را در بغل گرفت، در کنارش نشاند و برایش گفت: تا کنون کشور تو به مردم ایران گزندگی نرسانده است، از بهر این، من تاژ و تخت را نمی گیرم و چون از راه دور آمده ام و هزینه افزون می باشد، باید وزیران تو که پیمان همکاری بسته بودند، هزینه را بپردازند، (دوراند: ۴۸)

نادر شاه افشار به جای آن که به رهنما و رهگشا هایش پاداش بدهد، ایشان را دغل و ناراست خوانده، ناچار و ناگزیر ساخت، که هزینه ی لشکرکشی به هندوستان را بپردازند (دوراند برگه ۴۹).

لشکرکشی نادر شاه افشار به هندوستان ده ماه به درازا کشید. سرانجام پس از ده ماه نادر شاه افشار با گنج شاهی، تخت تاوس، الماس کوه نور و الماس دریای نور به ایران برگشت (دوراند ۷۳۹). نادر شاه افشار با خود یک پزشکی نامداری به نام علوی خان آورد (دوراند: ۱۸۸). به جز او به هیچ پزشکی دیگری پناه نمی برد (دوراند ۲۴۱).

به هر روی، اگر از ستم نادر شاه افشار بر مردمی که توان پرداخت گزیت نداشتند و کودکان شان را به بازرگانان اروپایی می فروختند (اشرافیان ۱۹۳)، بگذریم و کورکردن پسرش را نادیده بگیریم، نادر شاه افشار بسیار مهربان، دست و دل باز و جوانمرد بود. در یکی از نمایش ها، که دختر ماهرویی فرنگی به میدان آمد و فرنگی پای کوبید و پس از چرخه به گلدان گلی دگرگون شد (عالم آرا ۱۰۷۶)، نادر شاه افشار به آن بازیگر فرنگی بیست هزار نادری و به فرسته فرنگ سد هزار نادری بخشید (عالم آرا ۱۰۸۲). همچنان برای پادشاه فرنگ ده زنجیر پیل و ده اسب با زیور های فراوان، و برای انا ایوانا (آق بانو) پادشاه روس پنج زنجیر پیل، افزار آرایش و زیور های گرانبها پیشکش کرد (عالم آرای نادری ۱۰۸۲).

۲ - ۳ مرگ نادر شاه افشار

پیش از آن که به چگونگی مرگ **نادر شاه افشار** بپردازم، به آغاز برنامه ریزی این زمانه سازی (دسیسه) می پردازم. آن چه که از لا به لای گزار بر می آید، گواه بر این است که، اگر پیوند **نادر شاه افشار** با پسرش **رضاقلی** بد نمی شد، او را کور نمی کرد و از میدان ساستاریک (سیاست) بر نمی داشت، کسی نمی توانست **نادر شاه افشار** را به سادگی از سر راه بردارد!

یکی از پیمان های **نادر شاه افشار** در زمان تازگذاری اش در دشت **مغان** این بود، که پس از مرگش پادشاهی به پسر بزرگش **رضاقلی** برسد؛ هنگامی هم که به هندوستان لشکر کشید، کار های کشورداری را به **رضاقلی** سپرد. ولی به زودی، پس از برگشت از هندوستان **نادر شاه افشار** به پسرش **رضاقلی** بدبین شد! نه تنها به پسرش بدبین شد، که از لشکرکشی اش به هندوستان هم خورسند و خوشنود به نگر نمی رسید، چون آن چه که از هندوستان به دست آورده بود، سرمایه بود، چیزی که خودش به اندزه بسنده داشت!

سرگذشت نگاران به این نگر اند، که بدبینی **نادرشاه افشار** به پسرش **رضاقلی** موختن (به خاطر) آن بود که **رضاقلی** دست به کار های زد، که شاید برای **نادرشاه افشار** خوش آیند نبود، مانند نپذیرفتن فرمان شاه، کشتن **تهماسب میرزا** و پیش داوری های که برخی از درباریان به گوش **نادر شاه افشار** می خواندند.

پیمان بستن نهانی با **انگلیس** ها هم می تواند یکی ناخوشنودی های **نادرشاه افشار** به پسرش باشد. زمانی که **نادر شاه افشار** به هندوستان بود، نماینده

انگلیس، جان التون که در ارتش به نام **جمال بیگ** نامیده می شد، با **رضاقلی** پیمان نامه دستینه کرد. از این که چرا بستن پیمان نامه، پیش یا پس از لشکرکشی انجام نشد، پوشیده است!

به هر روی، **رضاقلی** در پشت سر پدر، با نماینده ی **انگلیس** پیمان بست. در پیمان نامه آمده است که همه بندر های ایران بر روی **انگلیس** ها باز است. ایشان می توانند در هر کجا که خواسته باشند انبار و کارخانه درست کنند، خانه بخرند یا آباد کنند. همچنان، خویشکاری (وظیفه) کشورداران است که از **انگلیس** ها پاسداری و نگهداری کنند (اشرافیان ۲۸۰). در کنار این پیمان نامه، **جان التون** روادید خرید و فروش **اپریشم** خام را هم در سر تا سر ایران از **رضا قلی** دریافت کرد (**هدایت بهنام**). پس از بستن این پیماننامه، **انگلیس** ها در ایران از ارزش و جایگاه ویژه ی برخوردار شدند، برای نمونه آن چه را که **مستر هان وی انگلیسی** در سال ۱۷۴۴ در شورش **استرآباد** از دست داده بود، سربازان **نادر شاه افشار** از مردم به زور پس گرفتند و به **مستر هان وی** برگرداندند (اشرافیان ۱۹۰).

باری، هنگامی **نادر شاه افشار** با سپاهش از **مازندران** به **قزوین** می رفت، از زیر درختستان ها تیری به سویش رها شد و او را زخمی کرد. **رضاقلی** دویده به کومکش آمد، **نادرشاه افشار** گفت: **دور باش و از پیش رویم گم شو** (عالم آرا ۸۳۷)! تتی چند به پوست **نادرشاه افشار** خزیده و برایش از نزدیکی **رضاقلی** با تیر انداز که گویا افغان بوده، پیام دادند و گفتند که **رضاقلی** راه به پادشاهی رسیدنش را آماده می سازد. با آن که **نادر شاه افشار** هیچ گواهی در دست نداشت و تیرانداز هم گریخت، او پسرش را نخست زندانی و سپس کور کرد (عالم آرا ۸۳۷).

پس از کور کردن پسرش، **نادر شاه افشار** آه سرد از دل پر درد برآورد و زار زار گریست (۸۵۲ عالم آرا). درشتی و تندخویی **نادرشاه افشار** چنان افزایش یافت، که با تبرزینش بر سر ستاره (بانوی فرنگی) کوبید.

ستاره که پوست نازک و روشن، به خوش رنگی اروپاییان داشت، پارسی **روان گپ** می زد، ولی ایرانی نبود (۲۱ دوراند)، **سوارکار خوبی بود** (دوراند ۷۵) و در **شمشیر زنی تیز دست بود** (دوراند ۳۹۹).

سرانجام، پس از چندی در یکی از شب های خزان سال ۱۱۲۶ خورشیدی برابر به سال ۱۷۴۷ ترسایي گروهی در **خوشان** به سرآورده ی **نادر شاه افشار** اندرون شدند و سرش را بریدند (فرهنگ ۹۸).

در باره کشتن **نادرشاه افشار** گزارش های گوناگونی نوشته شده است، ولی هیچ کدام شان خوشنود کننده و خردپذیر نمی باشند. در یکی از گزارش ها آمده است، که گروهی شباهنگام به سرکردگی **محمد قلی خان افشار** و ۱۳ تن دیگر به سراپرده ی **نادر شاه افشار** اندرون شدند. **خواجه سرای** پادشاه از خواب جسته به **محمد قلی خان افشار** ناسزا گفت. **محمد قلی خان** او را با شمشیر بر زمین انداخت. در این زمان **نادرشاه** سراسیمه با پیه سوزی از سرا پرده بیرون آمد و بر **محمد قلی خان** بانگ زد: ای **نمک ناشناس**، چه می خواهی؟ **محمد قلی خان افشار** گفت: **آدم جان**ت را بگیرم! این را گفت و با شمشیر بر سرش کوبید. شمشیر از روی کلاه نمدی **نادر شاه افشار** که همیشه می پوشید، گذشت و به مغزش رسید و بر زمین افتاد. **محمد قلی خان افشار** سرش را برید و به بیرون افکند (تاریخ احمد شاهی ۱۳).

در گزارش دیگری آمده است، که **نادر شاه افشار** به دست **محمد خان قاجار**، **موسا خان افشار**، **خواجه بیگ افشار** و **صالح قرتلوی** با هفتادتن از درباریان کشته شد (عبدالحی حبیبی برگه ۲۵۵). **غبار** می نویسد، که **محمد قلی خان**، **محمد خان قاجار** و **موسا خان افشار**، افسران **نادر شاه افشار** شبی به چادرش در آمدند، او را کشتند و دارایی اش را تاراج کردند (غبار ۳۵۲). در گزارش دیگری آمده است، که **نادر شاه افشار** را **محمد قلی خان افشار** در تخت خواب کشت. با شنیدن این رویداد، سربازان ایرانی ... و **فرنگی** اش همه پراکنده شدند (۱۱۲۵ عالم آرا). در گزارش دیگری آمده است، که در آن شب **ستاره**، زن **نادر شاه** هم مانند **نادر شاه افشار** به پدافند برخاست و دشنه در دل **صالح بیگ** فروبرد (دوران ۳۹۹). در یکی دیگر از گزارش ها آمده است، که آن شب گروهی به سرکردگی **محمد خان قاجار** نگهبان (کشیکچی) و **موسا بیگ** سرباز ویژه (شاهسون) **نادر شاه افشار** همدست شدند و او را کشتند (عالم آرا ۱۱۹۵). در گزارش دیگری آمده است، **محمد قلی خان افشار** که نگهبان **نادر شاه افشار** بود، در کشتنش دست داشت.

به هر روی، آن چه که در این جا شایان یاد آوری است، این است که **محمد قلی خان افشار**، نگهبان **نادر شاه افشار** نبود. زمانی که **نادر شاه افشار** کشته شد، **محمد قلی خان افشار**، که فرماندار هرات بود، با شنیدن این رویداد به **سناباد** (مشهد) تاخت، خانواده **نادر شاه افشار** را کشت و خودش را به نام **علی شاه** تازگذاری کرد (عالم آرا: ۱۱۹۶)! همچنان، کسی به نام

محمد خان قاجار در دربار **نادر شاه افشار** نبود، که نگهبان بوده باشد و شبی دست به شمشیر برده و سر **نادر شاه افشار** را از تن جدا کرده باشد! درباریان، یا افسران **نادر شاه افشار**، که به نام دست اندرکاران آن شب یاد شده اند، **محمد قلی خان افشار**، **محمد بیگ قاجار** و **موسا بیگ افشار** بودند (پانویسی برگه ۱۱۹۵ عالم آرای نادری).

شگفتی در این جا است، که **نادر شاه افشار** به تنهایی، به دست سیزده یا هفتاد تن کشته شد، ولی آرامش پایدار ماند و سدا یا فریادی به گوش سپاه نرسید! این رویداد بامدادان در میان سپاه پخش شد و مردم از پی تراج دارایی **نادر شاه افشار** به جان یکدیگر افتادند (تاریخ احمد شاهی ۱۴)! میان این همه گزارش های نا همسان و پادچم (متضاد)، یک پدیده ی هموند (مشترک) دیده می شود، و آن این است که نگهبانان **نادر شاه افشار** در کشتنش دست داشتند.

بیگمان، این انگار که در کشتن **نادر شاه افشار** نگهبانش دست داشتند، می تواند درست باشد، زیرا این کنش بی سر و سدا انجام شد و سامانه نگهبانی **نادر شاه افشار** به گونه ی بود، که شمشیر بیگانه توانایی رسیدن به گردنش را نداشت

نادر شاه افشار یک سپاه شش هزار تنی از سپید دستاران داشت، که شب و روز از پایگاه اش پاسداری و نگهبانی می کردند. از ایشان تنها ده تن در گرداگرد خوابگاه **نادر شاه افشار** می گشتند. **نادر شاه افشار** شباهنگام از ایشان بازدید می کرد، اگر کسی خواب می بود یا به چرت می رفت، جا به جا کشته می شد (اشرفیان، دولت نادر ۱۴۷). گروه پاسداران، گردا گرد پایگاه را به گونه ی می گرفتند، که نه کسی می توانست بی روادید (اجازه) به اندرون بیاید و نه هم بیرون برود. هرکس که می گریخت یا بی روادید به اندرون می آمد، جا به جا کشته می شد (اشرفیان ۱۴۸).

از سامانه و شیوه ی نگهبانی و پاسبانی سهمگین **نادر شاه افشار** می توان به این برآیند (نتیجه) رسید، که کس یا کسانی که به سرا پرده اش اندرون شدند، از نزدیکانش بودند و کسی که سر **نادر شاه افشار** را بریده، باید از نزدیک ترین پاسبانان و پاسدارانش بوده باشد، زیرا رویداد شباهنگام و در سرا پرده انجام می شود و از بیرون کسی آگاه نمی شود.

در بسیاری از گزارش ها آمده است که **احمد ابدالی** نگهبان **نادر شاه افشار** همیشه در سراپرده اش می باشد (تاریخ احمد، منشی کریم، ۵)، ولی در آن شب نه آسیبی می بیند و نه هم آسیبی می رساند! در گزارشی آمده است، که **نادر شاه افشار** می گفت: **هیچ کس به جز از احمد خان ابدالی** **باپیمان** **نمانده است، تنها احمد ابدالی پناهگاه من است** (دوراند ۳۶۶)، در جای دیگر آمده است، که **احمد ابدالی** در لشکر **نادر شاه افشار** به نام **پاسدار شاه** **گماشته شد** (صدیق فرهنگ ۱۰۴)، در گزارش دیگری آمده است، که **ستاره** (زن ترسایی نادر) در همان شب از **نادر شاه افشار** پرسید: **سرور من، آرامش پابرجا است؟ نادر شاه افشار** گفت: **فرمودی (دللی) برای ترس ندارم، احمد خان ابدالی نگهبان است** (دوراند ۳۷۱).

گزارشی که در آن سخن از گفتگو میان **نادر شاه افشار** و زمینه سازان رخ می دهد، که گویا به یک دیگر ناسزا گفتند، نمی تواند درست باشد. اگر این گزارش درست باشد، باید داد و بیداد، صدای بر هم خوردن شمشیر، آه و ناله ی زخمیان و فریاد زنان سپاه را از خواب بیدار می کرد و آگهی کشتن **نادر شاه** شبها شب به گوش همگان می رسید! از خرد به دور نیست، که زمینه سازان به **نادر شاه افشار** جام زهر نوشانده باشند، سپس سرش را بریده، با **الماس کوه نور**، **مهر**، **دارایی** و **توپخانه**، راه شان را گرفته و به سوی آماژ شان ره گشوده باشند.

باری، همانگونه که در باره کشتن **نادر شاه افشار** گزارش های گوناگونی نوشته شده است، در باره **الماس کوه نور** هم انگار های گوناگون است. **حبیبی** می نویسد، که چون **احمد ابدالی** خانواده **نادر شاه افشار** را از تاخت و تاز لشکریان شورشی رهایی بخشید و از ایشان نگهداری کرد، **الماس کوه نور** را زن **نادر شاه افشار** به **احمد ابدالی** پیشکش کرد (عبدالحی حبیبی ۲۵۶). در گزارش دیگری آمده است، فردای آن روز که **احمد ابدالی** از کشته شدن **نادر شاه افشار** آگاه شد، به چادرش رفت، **مهر** و **الماس کوه نور** را که به بازوی نادر بسته بود، باز کرد و با نیرو های افغان و توپخانه ی **نادر شاه افشار** به سوی **کندهار** تاخت (صدیق فرهنگ ۱۰۴).

برآیند این گزارش های ناساز باهم، این است که بایستی بخش بزرگی از گزارش ها آگاهانه روسازی (جعل) و برساخته شده باشند! اگر آن گوهر را زن **نادر شاه افشار** به **احمد ابدالی** داد، پس باید **احمد ابدالی** در آن شب به

راستی از خانواده ی **نادر شاه** نگهداری کرده باشد و باید زن **نادر شاه** در آن شب کشته نشده باشد؛ همچنان گزارش دومی هم که گویا **احمد ابدالی** فردای آن شب به چادر **نادر شاه** آمد و گوهر را از بازویش باز کرد، باید دروغی بیش نباشد!

اگر گزارش بالا درست باشد، که گویا **احمد ابدالی** نگهدار و نگهبان **نادر شاه افشار** بود، پس باید گزارش پایین که گویا **احمد ابدالی** در شب کشتن **نادر شاه** از سراپرده اش نگهداری کرد، نادرست باشد! زیرا اگر **احمد ابدالی** نگهبان **نادر شاه** می بود، باید از **نادر شاه** نگهداری می کرد، تا به او گزندی نرسد.

گزارش باز کردن گوهر از بازوی **نادر شاه افشار** هم نمی تواند درست باشد، زیرا جای **الماس کوه نور** همیشه و در هر جا، هندوستان، ایران، افغانستان و هم اکنون در انگلستان، روی کلاه، دستار، سربند یا تاز بوده است. هنگامی **نادر شاه افشار** از جنگ **تورکان** و **لژگیان** به **سناباد** (مشهد) برگشت، **الماس کوه نور** مانند همیشه در سربندش می درخشید (دوراند ۳۴۱). یا در جنگ **پانی پت** آن گوهر روی دستار **احمد شاه ابدالی** بود.

به دنباله گزارش ها آمده است، زمانی که **نادر شاه افشار** کشته شد، **ابدالی** ها که به سرکردگی **نور محمد خان علی زایی** در پایان لشکر **نادر شاه افشار** بودند، آماژ توپخانه و زنبورک خانه سپاه **نادر شاه افشار** شدند. توپ اندازان میدان را بر **ابدالی** ها تنگ ساختند. **ابدالی** ها به پدافند برخاستند و سرانجام پیروز شدند. توپخانه و زنبورک خانه ی **نادر شاه افشار** را گرفته و به سوی **کندهار** روان شدند (احمد شاهی ۱۴).

از این که چرا شباخونیان، تاز بر سر نگذاشتند، سرمایه اش را به تراج نبردند و مهر و **الماس کوه نور** را برنداشتند، کاری نداریم، ولی یک پرسش بی پاسخ در اندرون گزار (تاریخ) در گردش است و آن این است، که چرا سپاه **نادر شاه افشار** بر دسته **ابدالی** ها تاختند و میدان را بر ایشان تنگ ساختند (احمد شاهی ۱۴)؟

اگر این گزارش درست باشد، که گویا **نادر شاه افشار** به دست نگهبانان **افشاری** و **قاجاری** اش کشته شد، پس چرا توپخانه **نادر شاه** سپاه **ابدالی** را به توپ بست؟

یکی از شگفتی‌ها این است که در جنگ‌ها و لشکرکشی‌های نادر شاه افشار همیشه سخن از سرکردگان جانفشان و دلاور مانند عبدالغنی خان ابدالی، نور محمد خان علی زایی و ... می‌باشد، ولی از احمد ابدالی تنها یک بار و آن هم زمانی که نادر شاه افشار به هندوستان لشکر می‌کشد، با آن هم زمانی که نادر شاه افشار کشته می‌شود، احمد ابدالی سر بر می‌افرازد و آوازه اش همه جا گیر می‌شود!

بهر روی، آن چه که شایان درنگ است، این است که نادر شاه افشار در آن شب می‌گساری داشت. ستاره (زن ترسایی نادر) جامی از باده‌ی شیراز به نادر شاه افشار داد، پس از دمی نادر آرامش گرفت و خوابید. دشمنان سوگند خورده به چادرش آمدند و سرش را بردند (دوران برگه ۳۹۷).

احمد ابدالی در زیر پرتو چراغ ایستاده، با شمشیر خونین بر تن بی‌سر نادر شاه افشار می‌نگریست. (دوران ۲۹۹)

باری، هنوز شب و آغاز رویداد بود، تن بی‌سر نادر افشار در درون چادر افتاده بود و احمد ابدالی با شمشیر پُر خون در زیر پرتو چراغ، به تن بی‌سر نادر می‌نگریست!

۲ - ۴ احمد شاه ابدالی

احمد ابدالی که در جوانی به پادشاهی رسید و به نام **احمد شاه ابدالی** نامدار شد، بنیادگذار دودمان **ابدالی** در افغانستان می باشد. زاد روز و زادگاه **احمد ابدالی** درست آشکار نیست، ولی از لای برگ های گزار (تاریخ) می توان دریافت، که **احمد ابدالی** کی و به کجا زاده شده است.

محمود حسینی منشی می نویسد، که **نادر افشار** پس از گرفتن **کندهار**، **احمد ابدالی** را که ده دوازده سال بیش نداشت، با برادر و کاکایش **عبدالغنی ابدالی** به دربار خود برد (تاریخ احمد شاهی برگه ۱۱). اگر این نگر درست باشد، پس باید **احمد ابدالی** در میان سال های ۱۷۲۴ تا ۱۷۲۶ ترسایی برابر به ۱۱۰۳ تا ۱۱۰۵ خورشیدی زاده شده باشد. سال درگذشت **احمد شاه ابدالی** آشکار است، که پس از یک بیماری جانکاه، به سال ۱۱۵۲ خورشیدی برابر به سال ۱۷۷۳ ترسایی در **کندهار** در می گذرد.

چنان که در بالا آمده است، **نادر شاه افشار** در لشکرکشی به **هندوستان**، **احمد ابدالی** را هم با خود برد. اگر زاد روز یاد شده (۱۷۲۴) درست باشد، پس باید **احمد ابدالی** در کودکی به لشکرکشی پیوسته باشد، زیرا **نادر شاه افشار** به سال ۱۷۳۶ به **کندهار** لشکر کشید (فرهنگ ۹۳) و پس از گرفتن **کندهار** به سوی **کابل**، **پشاور** و **لاهور** تاخت و تا **دهلی** پیش رفت. هنگامی **نادر شاه افشار** به سوی **هندوستان** سپاه آراست، **احمد ابدالی** را به پاسداری و نگهبانی اش گماشت (صدیق فرهنگ، جلد یکم ۱۰۴). پاسداری یک کودک ده دوازده ساله از یک فرمانروا، آن هم در لشکرکشی و میدان نبرد، کاریست، بسا دشوار!

از آن که بگذریم، **نادر شاه افشار** در جنگ **کندهار**، در کنار توپ اندازان **فرنگی**، سپاه آراسته ی هم از **ابدالیان** داشت. هنگامی که سپاه هشت هزاری **شاه حسین هوتک** می خواست بر **نادر شاه افشار** شبخون بزند، **عبدالغنی ابدالی** سپاه **هوتک** را در هم شکست (فرهنگ ۹۳). اگر **عبدالغنی** و **احمد ابدالی** پیش از لشکرکشی، به **کندهار** بوده باشند، پس **عبدالغنی ابدالی** کی و در کجا سرکرده سپاه **ابدالی** شد؟ گیریم که **عبدالغنی ابدالی** و **احمد ابدالی** هر دو در همان ده ماه جنگ **کندهار** به **نادر شاه افشار** پیوسته باشند، پس

چگونه می توان پذیرفت که **عبدالغنی ابدالی** در جنگ بغداد، که پیش از جنگ **کندهار** رخ داد، سرکرده سپاه ابدالی بوده باشد!

نادر افشار پس از تازگداری **میرزا عباس صفوی** و پیش از لشکرکشی به **کندهار**، به سوی **بغداد** لشکر کشید. هنگامی که **نادر افشار** به نزدیک **دژ بغداد** رسید، فریاد برآورد: ای **دلاوران افغان**، امروز روز مردی و پایداری است. **عبدالغنی ابدالی** به سوی **دژ بغداد** تاخت:

غنی خان ... (ابدال) در آن کارزار - ز رومی و شامی بکشتت سد هزار (عالم آرا ۳۶۴)

غبار می نویسد، که **ذوالفقار** و برادر کوچکش **احمد ابدالی** که به **کندهار** آمدند، **شاه حسین هوتکی** ایشان را به زندان انداخت، ولی **نادر شاه افشار** به سال ۱۷۳۸ ترسایی **ذوالفقار** و **احمد ابدالی** را آزاد نمود به مازندران راند (**غبار ۳۴۶**). پذیرفتن این نگر کمی دشوار است، زیرا نخست، **احمد ابدالی** را **نادر شاه افشار** به مازندران نراند، او را به دربار خود برد (تاریخ احمد ۵). دو دیگر، اگر **نادر شاه افشار** در سال ۱۷۳۶ به **کندهار** لشکر کشیده باشد، در سال ۱۷۳۸ **شاه حسینی** به **کندهار** نمی باشد، که زندان و دم و دستگاه داشته باشد!

به هر روی، زمانی که **نادر شاه افشار** به **هندوستان** لشکر کشید، **احمد ابدالی** پا به جوانی گذاشته بود. در زمان لشکرکشی، کسی که در پهلوی راست **نادر شاه افشار** بود، **علی اکبر**، نخست وزیر و آن که در پهلوی چپ **نادر شاه افشار** بود، **افغانی** به نام **احمد ابدالی** بود و به نگر می رسید که روزی کشورگشای نام داری گردد (دوران ۱۶).

منشی کریم در **تاریخ احمد** می نویسد، که **نادر شاه افشار** از **احمد ابدالی** بسیار خوشنود بود و همیشه می گفت، که در **ایران** و **هندوستان**، مردی ستوده مانند **احمد ابدالی** نیافته است، از بهر این، او را از خانه و سرا پرده ی خود جدا نمی ساخت (**تاریخ احمد، منشی کریم، ۵**).

آن چه که می تواند روی این پدیده روشنی بباندازد، **لشکرکشی نادر افشار** به **هرات** می باشد. **نادر افشار** به سال ۱۷۲۹ به **هرات** لشکر کشید. پس از برگشت به **سناباد** (مشهد)، میان فرماندهان **ابدالی** جنگ درگرفت. **نادر افشار** به سال ۱۷۳۰ دوباره به **هرات** لشکر کشید (صدیق فرهنگ ۹۱)،

هرات را گرفت و گروهی از ابدالیان را به سناباد فرستاد. در این زمان ذوالفقار و برادرش احمد ابدالی به فراه بودند (فرهنگ ۹۲).

اگر احمد ابدالی را نادر افشار به سال ۱۷۲۹ یا ۱۷۳۰ ترسایی با خود به دربارش برده باشد، در زمان لشکرکشی نادر شاه افشار به هندوستان احمد ابدالی جوان هفده هژده ساله ی بوده است و می توانسته در نبرد و لشکرکشی و پاسداری از نادر شاه افشار هموند شود.

اگر این انگار (فرضیه) را بپذیریم، باید احمد ابدالی در میان سال های ۱۷۱۸ و ۱۷۲۰ ترسایی برابر به سال ۱۰۹۷ و ۱۰۹۹ خورشیدی زاده شده باشد. و چون در زمان کودکی اش به هرات بوده است، می تواند در آن جا زاده شده باشد و یا در کودکی با خانواده اش از ملتان به هرات آمده باشد. در ملتان خانه ی است که به نام زادگاه احمد شاه ابدالی نامدار است (فرهنگ ۱۰۴).

به هر روی، زمانی که نادر افشار در درگز (ابورد) بود و هنوز گرز ن پادشاهی بر سر نهاده بود، احمد ابدالی را که کودکی بیش نبود، به دربار خود برد، او را مانند شاهزاده ی آموزش و پرورش داد و روزی برایش گفت: بی گمان تو پادشاه می شوی! (تاریخ احمد ۵). در این جا آشکار نیست، که آیا نادر افشار می خواست، که احمد ابدالی به پادشاهی برسد، یا گروهی را سرگرم آموزش و پرورش احمد ابدالی دید گفت، که احمد ابدالی پادشاه می شود.

اگر چه نادر افشار سی سال از احمد ابدالی بزرگ تر بود، ولی همگونی های بسیاری میان هر دو تن به چشم می خورد. برای نمونه، هر دو از کودکی آموزش های جنگی دیدند؛ از کودکی با جنگ افزار آشنا شدند. در جنگ ها و لشکرکشی ها، شاهان و سرکردگان را نمی کشتند، می بخشیدند و دوباره تازگذاری می کردند؛ در جنگ ها به شیوه ی فرنگی می جنگیدند و همیشه از توپ های کوه شکن و ازدها دهان کار می گرفتند؛ هر دو توپ اندازان فرنگی نژاد داشتند (تاریخ احمد شاهی ۹۷)؛ هر دو هنگامی به هندوستان لشکر کشیدند، آزادیخواهان مرهته و سیکه را سرکوب کردند و ...

یکی از همگونی های این دو فرمانروا که بسیار شگفت انگیز است، این است که هر دو فرمانروا از کودکی و نوجوانی با درویشی پیوند داشتند! درویشی که کار و کنشش بیشتر به یک ارتشی و یک سپه سالار

فرمانرواساز می مانست. سپه سالاری که گفته اش، فرمان می شد و همچون تیر در دل آماج فرو می رفت و برگشت نداشت! **درویش به نادر افشار** نوجوان گفت: **تو پادشاه می شوی (عالم آرا ۱۲)!** **نادر افشار** پادشاه شد! **درویش به احمد ابدالی** گفت: **تو پادشاه می شوی (تاریخ احمد شاهی ۱۸)!** **احمد ابدالی** پادشاه شد!

درویشی که **احمد ابدالی** را به فرمانروایی رساند، **درویش صابر لاهوری**، یکی از همراهان همیشگی **احمد ابدالی** بود. او پس از کشته شدن **نادر شاه افشار** با **احمد ابدالی** به **کندهار** آمد. ، پس از گذشت چند فرسنگی از **خوشان**، در میان راه **درویش** کاهی بر سر **احمد ابدالی** زد گفت: از اکنون **تو پادشاهی (تاریخ احمد)!**

برخی از سرگذشت نگاران شیوه ی پادشاه شدن **احمد ابدالی** را به گونه ی دیگر می نگارند. در **تاریخ احمد شاهی** سخن از برگزاری **جرگه** و گزینش **احمد ابدالی** به پادشاهی و **خلاندن گیاه سبزی** بر **کلاهش** از سوی **درویش** می باشد (تاریخ احمد شاهی ۱۸). **غبار** هم بر این باور است، که پس از برگزاری **جرگه** در اکتوبر ۱۷۴۷ **صابر شاه کابلی**، پسر **درویش استاد لایخوار** از مردمان **کابل**، **خوشه گندم** به **کلاه احمد ابدالی** چسباند (غبار ۳۵۵). ولی برگزاری **جرگه** و برگزیدن **احمد ابدالی** به پادشاهی، نمی تواند درست باشد، زیرا **احمد ابدالی** نخست **جنگجوی ورزیده**، **کارکشته** و **چهره ی نامداری** نبود، که نام و آوازه اش از **دربار نادر شاه افشار** به **کندهار** برسد و مردم چشم به راهش باشند.

دودیکر، هنگامی که **احمد ابدالی** به **کندهار** آمد، جوان و چهره ی گمنامی بود. برای مردم **کندهار نورمحمد علی زایی** سرکرده سپاه **افغان** و **عبدالغنی ابدالی**، فرمان دار **کندهار**، آشنا تر، و **ورزیده تر** و **کارکشته تر** بودند. **پدیده های جوانی (خامی)**، **گمنامی** و **ناآشنایی**، **بخت پیروزی** در **یک جرگه** را ندارند و **چنین کسی شایستگی برگزیدن** به پادشاهی را نمی تواند داشته باشد. اگر دست **درویش** در کار نمی بود و به راستی **جرگه ی بر پا می شد**، پس از **جرگه جنگی** در نمی گرفت و **نورمحمد علی زایی** سرکرده سپاه **افغان** نمی شورید و در **دژ فوشنج** **سنگر** نمی گرفت (تاریخ احمد شاهی ۲۲) و اگر **چنین رویدادی** هم پیش می آمد، **جرگه پا در میانی** می کرد و نمی گذاشت که **توپخانه فرنگی نژاد دژ فوشنج** را **ویران** کند و **نورمحمد علی زایی** را **بکشد (تاریخ احمد شاهی ۱۴)!**

سه دیگر، اگر جرگه در **کندهار** بر پا می شد، چرا **نورمحمد علی زایی** که خودش را سزاوار تازگذاری می دانست، در **کندهار** سنگر نگرفت و شش سد فرسنگ دور تر، به **فوشنج** هرات رفت؟

آن چه که از لا به لای گزار (تاریخ) می توان دریافت، این است که پس از گذشت چند فرسنگی از **خبوشان**، شاید در **فوشنج** و یا نزدیکی های آن، **درویش لاهوری**، که از کودکی در پروردن **احمد ابدالی** دست داشت، گاهی بر سرش زد و او را پادشاه خواند و چون **نورمحمد علی زایی**، سرکرده سپاه، با این تازگذاری ناسازگار بود، به دژ **فوشنج** سنگر گرفت، ولی **درویش** و توپ اندازان **فرنگی نژاد** دژ را ویران کردند.

اگر چه برخی از سرگذشت نگاران مان برای **درویش** تبارنامه **کابلی** ساختند. او را پسر یکی از **درویشان کابل** دانستند و به جای **کاه** یا **سبزه**، در خزان **خوشه گندم** به کلاهش چسباندند! ولی **درویش**، به گفته ی خودش بیگانه ی بیش نبود! **درویش** روزی به **احمد شاه ابدالی** گفت: ای **افغان**، دیدی که تو را پادشاه کردم (تاریخ احمد ۶). اگر **درویش کابلی** می بود، نمی گفت: ای **افغان**، من تو را پادشاه کردم! همین گوشزد **درویش** به **احمد شاه ابدالی** نشان می دهد، که **درویش** بیگانه ی بیش نبوده است!

به هر روی، **احمد ابدالی** پس از کشته شدن **نادر شاه افشار** با **مهر** و **الماس کوه نور** و با نیرو های **افغان** و توپخانه ی **نادر شاه افشار** به سوی **کندهار** تاخت (فرهنگ ۱۰۴)، با آن که **احمد شاه ابدالی** در میان راه به پادشاهی برگزیده شد، باز هم در **کندهار** مهستان (مجلس) آراست و به سرداران و سرکردگان **کلاه سرخ**، **کابلی** و **دیگران** پیشکش های **خسروانه** بخشید (تاریخ احمد شاهی ۱۹)، ریش سپیدان، سرداران و **نمایندگان کشور های دیگر** را فرمان به همکاری داد (تاریخ احمد شاهی ۲۰)!

در این جا پرسشی پیش می آید، که **نمایندگان کشور های دیگر**، کیانند؟ **ایرانی** های که با **احمد شاه ابدالی** به **کندهار** آمدند، نمی توانستند نماینده باشند، زیرا **نادر شاه افشار** کشته شده و ایران کشورداری نداشت، که نماینده بفرستد. آیا **نمایندگان کشور های دیگر**، کسانی بودند که از **دربار نادر شاه افشار** با **احمد شاه ابدالی** به **کندهار** آمده بودند؟

۲ - ۵ لشکرکشی های احمد شاه ابدالی

احمد شاه ابدالی در نخستین بهار پادشاهی اش (۱۷۴۷)، به لاهور تاخت. اگر چه برخی به این نگر اند که او در ماه سوم (گاه زمستان) پادشاهی اش به سوی هندوستان لشکر کشید، ولی چون لشکرکشی های احمد شاه ابدالی همه در گاه بهار بودند، بار یکم هم باید در آغاز سال روی داده باشد. به هر روی، احمد شاه ابدالی پس از گرفتن لاهور به کابل برگشت، به کابل نرسیده بود که پشاور را دست به شورش زدند. او این بار خاندان خان ابدالی را به سرکوبی پشاور می فرستاد. هنوز ماندگی احمد شاه ابدالی از میان نرفته بود، که احمد شاه مغول (گرگانی) به لاهور تاخت. احمد شاه ابدالی ناگزیر شد که پس از سه ماه دوباره به لاهور لشکر بکشد. چنان که خواهیم دید، احمد شاه ابدالی بیشتر روزگارش را در لشکرکشی به هندوستان گذراند. اگر به پذیریم که لشکرکشی، گذر زورکی از یک مرز است و هر باری که یک سپاه برای سرکوب مردمان سرزمین های دیگر از مرز بگذرد، لشکرکشی به شمار می آید، لشکرکشی های احمد شاه ابدالی در هندوستان از سه تا هفت باری که در گزار افغانستان آمده است، می گذرد!

از آن جا که هر لشکرکشی و تاخت و تاز، نیاز به برنامه، سرمایه، جنگ افزار های پیشرفته، سربازان رشکین و مغز های اندیشمند دارد، احمد شاه ابدالی هم در لشکرکشی های پی در پی اش به هندوستان، از برنامه، سرمایه، توپ های اژدر دهان، توپ سازان و توپ اندازان ورزیده، سربازان رشکین و مغز های اندیشمند بی بهره نبوده است. او هم مانند همه جهانگشایان که روی برنامه های لشکرکشی شان ماه ها و سال ها کار کردند، باید از تپ و تلاش های در این راستا برخوردار بوده باشد. از لشکرکشی های روزگار کهن تا اکنون در افغانستان، از انگلیس گرفته تا روسیه و امریکا، همه، سال های به درازی در درون افغانستان تپ و تلاش کردند، سازمان و باهماد (حزب) ها و دستگاه های سخنبری بنیاد

نهادند و تئى چنډ را به كشيوردارى پرورانډنډ، سپس آماده ى لشكر كشي شدند.

به لشكر كشي روسيه و امريكا كه چه گونه باهماد هاى خلق، پرچم و سازا يا باهماد هاى اسلامى را بنياد نهادنډ، پروردنډ، به كشيوردارى آشنا ساختنډ و پس از چنډين دهه با لشكر به افغانستان فرستادنډ، كارى نډارم، چون جستار روز است و همه مى داننډ. اگر به لشكر كشي انگليس به افغانستان نگاهى بياندازيم، ديده مى شود كه انگليس ها سى سال پيش از لشكر كشي، يك گروه پژوهشگر به افغانستان فرستاده بودنډ، تا گزارش آماده كننډ و راه و چاه را از خود كننډ. **مونت استوارت الفنسټون** مى نويسد، كه كار اين گروه به افغانستان يك سال به درازا كشيډ. اين گروه به سرپرستي **الفنسټون** به گردآوردن آگهى پرداخت: **ستوان مكارټنى** به بخش زمين شناسى افغانستان گماشته شد، **سروان راپر** به بخش گزارش نهش (وضع)، **ستوان ارويبى** به بخش فرآورده هاى كشاورزى، **ريچارډ استراچى** به بخش بازرگانى و دارايبى، **رابرت الكسانډر** به بخش سرگذشت مردم و گزار (تاريخ) افغانستان، **مونت استوارت الفنسټون** به بخش كشيوردارى و آيين و هنجار ها (و شايد تئى چنډ هم به گرد آوردن سخنبر و آوازه گر) گماشته شده بودنډ (الفنسټون ۲۱). اين رويداډ و رهگشايى در سال ۱۸۰۸ ترسايبى آغاز شد، ولى **انگليس** ها در سال ۱۸۳۹ ترسايبى به افغانستان لشكر كشيډنډ! به اين چم كه **انگليس** ها لشكر كشي به افغانستان را سى سال پيش از زمان تاخت و تاز، برنامه ريزى كرده بودنډ!

بارى، هيچ جهانگشاي نمى تواند بى آروين (تجربه) فرمانروايى، بى برنامه، بى افزار جنگ پيشرفته، بى سرمايه، بى پشتيبانه و بى راهنما، پيروزمندانه به جاى لشكر بكنشد! در كنار اين پديده ها، انگيزه ى لشكر كشي بسيار مهند (مهم) است. انگيزه هاى لشكر كشي **احمد شاه ابدالى** به هندوستان را برخى از سرگذشت نگاران، گسترش دين اسلام و برخى به دست آوردن سرمايه و يا هرډو مى داننډ، ولى آن چه كه از لا به لاى گزار (تاريخ) بر مى آيد، نه گسترش دين است و نه هم به دست آوردن سرمايه! بيگمان، هر لشكر كشي تاراج و ويرانى به بار مى آورد، ولى چنان كه خواهيم ديډ، **احمد شاه ابدالى** در هيچ يك از لشكر كشي هايش، از هوار (شعار) به يك دست شمشير و به يك دست خوانډنامه (قرآن)، كار

نگرفت؛ چپ و راست **مرهته** و **سیکه** و **مسلمان** سر زد و سرکوب کرد! و هر بار در لشکرکشی هایش پیروز شد، ولی هنگامی برگشت، دوباره آن جا را از دست داد! چنان که دیده می شود، این لشکرکشی ها از بهر تاراج نبود، بیشتر شیوه ی سرکوب گرانه داشت. گاه پیش می آمد که **احمد شاه ابدالی** در یک سال دو یا سه بار برای سرکوب **مرهته** یا **سیکه** ها به **هندوستان** لشکر بکشد. خوب اگر لشکرکشی اش از بهر تاراج بود، به هر شهری که لشکر می کشید و از آن خود ساخت، دار و ندار شهر را به دست می آورد، پس لشکرکشی بار دوم و سوم در یک سال از بهر چه بود؟ و اگر لشکرکشی های **احمدشاه ابدالی** به هندوستان از بهر گسترش **دین اسلام** بود، پس چرا چهل هزار بندي (اسیر) **سیکه** و **مرهته** را که پس از جنگ **پانی پت** در **سراب جیل** زندانی کرده بود، به جای **مسلمان** ساختن، همه را مانند **خیار سر زد** (تاریخ احمد شاهی ۴۱۱)؟

باری، از آن جا که گزار با افسانه سر و کاری ندارد، باید از لا به لای برگ هایش رویداد ها و پدیده های راستین را درآورد و به آن ها جان بخشید. هنگامی **احمد شاه ابدالی** بر تخت نشست، دشمنان بسیاری داشت. در کنار **غزاییان**، **دودمان** های دیگری مانند **افشاریان**، **کوردان**، **بلوچان** و ... هر از گاهی بر **احمد شاه ابدالی** می تاختند و او را هیچ گاه آرم نمی گذاشتند، ولی چون توپ خانه ی **فرنگی نژاد احمد شاه ابدالی** همیشه و در همه جنگ ها در پیشا پیش سپاهش روان بود، **احمد شاه ابدالی** را شکست ناپذیر ساخته بود. اگر **احمد شاه ابدالی** توپ خانه **فرنگی نژاد** نمی داشت، شاید به **کندهار** نمی رسید، زیرا پس از کشته شدن **نادرشاه افشار** و رفتن **احمد شاه ابدالی** به سوی **کندهار**، **علی قلی** برادر زاده **نادر شاه افشار** از **هرات** با دوازده هزار سپاه در سر راهش پدیدار شد، ولی هنگامی توپ خانه و زنبورک خانه **فرنگی نژاد** را دید، پس رفت (تاریخ احمد شاهی ۱۵). یا پس از پادشاه خواندن **احمد شاه ابدالی** از سوی **درویش صابر** در میان راه **خوشان** و **فوشنج**، **نورمحمد علی زایی** سرکرده سپاه، که با این تازگذاری ناساز بود، به دژ **فوشنج** سنگر گرفت، ولی توپ اندازان **فرنگی نژاد** دژ را ویران کردند و **نورمحمد علی زایی** را کشتند.

به هر روی، **احمد شاه ابدالی** پس از مرگ **نادر شاه افشار** با توپ خانه اش به **کندهار** رفت. مهستان (مجلس) تازگذاری برگذار کرد و پس از سرکوبی

و به توپ بستن دژ های سرداران ناساز (تاریخ احمد شاهی ۳۱)، سپاهش را سر و سامان داد، سربازان پیاده و سواره، هفت سد شتر توپخانه، زنبورک خانه، استر و پیل آراست (غبار ۳۵۸) و در ماه سوم پادشاهی اش که برابر به سال ۱۱۲۶ خورشیدی برابر به سال ۱۷۴۷ ترسایی می شود، به هندوستان لشکر کشید (غبار ۳۶۰). با آن که هرات و فراه هنوز زیر فرمانش نبودند، به پیشاور تاخت. گویند، که آب رود اتک که همیشه توفانی بود، با نزدیک شدن احمد شاه ابدالی به یک باره فرو نشست! و احمد شاه ابدالی موساوش (مانند موسی) از رودخانه گذشت!

بیگمان، زمانی که کنش های شگفت آور (معجزه) در کار باشند و مردم هم به آن باور داشته باشند، به ویژه هنگامی که درویش صابر همراه و همتاز لشکر باشد، هیچ کس نمی پرسد، که فرو نشستن آب را که دیده است؟ یا این سپاه با توپ خانه و زنبورک خانه چگونه از رودخانه توفانی اتک گذشت (تاریخ احمد شاهی ۳۴)؟

به هر روی، هنگامی احمد شاه ابدالی به نزدیک لاهور رسید، فرماندار شهر گریخت و سد ها توپ را در برج و باره های شهر به جا گذاشت. شاهنواز خان، یکی از سرداران لاهور به پدافند برخاست. درویش صابر نزد شاهنواز خان رفت تا او را با پند و اندرز به سوی احمد شاه ابدالی رهنمون سازد، ولی شاهنواز خان او را شناخت و در جا کشت (تاریخ احمد شاهی ۴۱). احمد شاه ابدالی دژ شاهنواز خان را با توپ ویران کرد و به لاهور تاخت. پس از آن به سند، سرهند و راجپوت لشکر کشید و با بستن پیمان پرداخت گزیت، دوباره از رودخانه ی توفانی اتک گذشت و به سوی کابل ره گشود (تاریخ احمد شاهی ۵۳\۴۸)

احمد شاه ابدالی در سال دوم پادشاهی اش که برابر به سال ۱۱۲۷ خورشیدی، برابر به سال ۱۷۴۸ ترسایی است، دوباره لشکری به سرکردگی خان جان خان به پیشاور فرستاد (تاریخ احمد شاهی ۵۳) و در خزان همان سال خودش به گجرات تاخت، زمستان را به لاهور گذراند و در بهار سال ۱۱۲۸ خورشیدی پس به سوی کابل ره گشود، پس از گذراندن چند روزی، شکار کنان به سوی کندهار رفت (تاریخ احمد شاهی ۵۴) در سال سوم پادشاهی احمد شاه ابدالی که برابر به سال ۱۱۲۸ خورشیدی، برابر به سال ۱۷۴۹ ترسایی می شود، علی شاه، برادر زاده نادر شاه

افشار که فرماندار هرات بود، به کلات لشکر کشید، تا خاندان نادر شاه افشار را از تیغ بکشد. هنگامی سپاه علی شاه به نزدیک دژ کلات رسید، نصرالله میرزا و قلی میرزا، پسران نادر با شاهرخ میرزا (نواسه نادر) گریختند. قلی میرزا و شاهرخ میرزا به دست علی شاه افتادند، ولی نصرالله میرزا به سوی مرو شاه جهان گریخت (تاریخ احمد شاهی ۵۹). در این جا پرسشی پیش می آید، که چرا بازماندگان نادر شاه افشار به سوی کندهار نگریختند؟ سرگذشت نگاران از نزدیکی احمد ابدالی به خانواده ی نادر شاه افشار یاد می کنند، که گویا احمد ابدالی در شب کشته شدن نادر شاه افشار، از خانواده نادر شاه افشار نگهبانی و نگهداری کرد، از بهر این، خانواده ی نادر شاه افشار، الماس کوه نور را به احمد ابدالی بخشید (غبار ۳۵۳)!

به هر روی، در این سال بلوچان هم شوریدند و در دژ مستانک سنگر گرفتند. احمد شاه ابدالی با توپ های اژدر دهان و خمپاره های آتشفشان به سرکوبی ایشان تاخت و با انداختن گلوله های کوه شکن، برج و بارو های دژ را ویران کرد و پس از یک روز آتش باری، دژ را گرفت و روزگار دژبانان را سپاه کرد (تاریخ احمد شاهی. ۷۸)

در بهار سال ۱۱۲۹ خورشیدی برابر به سال ۱۷۵۰ ترسایی که برابر به سال چهارم پادشاهی می شود، احمد شاه ابدالی برای گرفتن هرات لشکر کشید (تاریخ احمد شاهی. ۹۲) سپاه احمد شاه ابدالی دژ هرات را از چهار سو شهر بند کردند. توپ اندازان فرنگی نژاد، توپ های کوه شکن را بالای تپه ها بردند و با انداختن گلوله های پی در پی و آتش افزا، برج و بارو های دژ را غربال آسا سوراخ سوراخ کردند. هر توپی که پرتاب می شد، زمین و زمان می لرزاند (تاریخ احمد شاهی ۹۷). سرانجام، پس از چهار جنگ و چندین روز شهر بندی، دژ هرات به دست توپ اندازان فرنگی نژاد افتاد (تاریخ احمد شاهی ۱۰۵) پس از گرفتن هرات، احمد شاه ابدالی به سناباد (مشهد) لشکر کشید، شاهرخ نواسه نادر شاه افشار به پدافند برخاست.

(تاریخ احمد شاهی ۱۱۵) هر گلوله ی که از دهان توپ اندازان فرنگی نژاد بیرون می آمد، کوه را به لرزه می آورد و هر سدای که از دهان زنبورک سر می کشید، گوش دژبانان سناباد را می دراند و هر خمپاره ی که در میان دژ می افتاد، پیام فرشته ی مرگ را به گوش دژبانان می رساند (تاریخ احمد شاهی ۱۱۷). و چون توپ اندازان فرنگی نژاد پیروز نشدند،

احمد شاه ابدالی با توپخانه اش به سوی نیشابور لشکر کشید (۱۲۱ تاریخ احمد شاهی) و توپ های بزرگ دژ شکن و رستاخیز برپا کن را به گرداگرد دژ نیشابور برپا کرد. از آن جا که **میرمنو** در لاهور دست به خود سری و خودکامگی زد، **احمد شاه ابدالی** لشکرکشی در خراسان را نیمه گذاشت و به سوی **کندهار** برگشت.

در بهار سال ۱۱۳۰ خورشیدی برابر به ۱۷۵۱ ترسایی که برابر به سال پنجم پادشاهی می شود، **احمد شاه ابدالی** آهنگ ره به سوی **هندوستان** زد، تا شورش مردم لاهور را فرو نشاند (تاریخ احمد شاهی ۱۲۶). در این هنگام سخنبران (جاسوسان) نزد **معین الملک** آمدند و از آمدن **احمد شاه ابدالی** به **گجرات** گزارش دادند. **معین الملک** گفت، که چنین چیزی شدنی نیست، سپاه **احمد شاه ابدالی** تازه از **اتک** گذشته است. **اتک کجا**، **گجرات کجا**؟ ولی درست همان شب **احمد شاه ابدالی** بر **معین الملک** شبخون زد و سپاهش را تار و مار کرد (تاریخ احمد شاهی ۱)!

سپاه هندی **میرمنو** و **احمد شاه ابدالی** در **انارکلی** با هم رو به رو شدند. یک بخش از سپاه **احمد شاه ابدالی** به جنگ پرداخت و یک بخش به ویرانی دهکده های گرداگرد روی آوردند (تاریخ احمد شاهی ۱۳۲). پس از چهار ماه زد و خورد، سپاه **میرمنو** شکست خورد و به دژ لاهور گریخت و چون توانایی پدافند نداشت، از در سازش پیش آمد. توپخانه، فیل خانه، خزانه و گوهر های گران بهای **میرمنو** با هزار ها تفنگ دهن گشاد به دست **احمد شاه ابدالی** افتاد. **احمد شاه ابدالی** پس از گرفتن لاهور به **کابل** برگشت

(تاریخ احمد شاهی ۱۳۵). در بهار سال ۱۱۳۱ خورشیدی، برابر به سال ۱۷۵۲ ترسایی که برابر به سال ششم پادشاهی می شود، **احمد شاه ابدالی** به **کندهار** تاخت و شورش مردم **کندهار** را سرکوب کرد. پسرش **تیمور** و به جا مانده ی خانواده اش را از زندان آزاد کرد و روزگار شورشیان را سیاه کرد (تاریخ احمد شاهی ۱۴۳). **احمد شاه ابدالی** پس از سرکوبی جنبش **کندهار**، در سال ۱۱۳۲ خورشیدی برابر به ۱۷۵۳ ترسایی که برابر به سال هفتم پادشاهی می شود، به **سند** تاخت، ولی چون **سبزوار** خودکامه شد، **احمد شاه ابدالی** پس از سرکوب جنبش **سند** به **کندهار** برگشت و از آن جا به **سبزوار** تاخت (تاریخ احمد شاهی ۱۶۶). پس از گرفتن **سبزوار**، به

هرات رفت و پسرش تیمور را به فرمانداری هرات گماشت (تاریخ احمد شاهی ۱۷۱).

در سال هشتم پادشاهی، برابر به سال ۱۱۳۳ خورشیدی برابر به سال ۱۷۵۴ ترسای، احمد شاه ابدالی هنوز به هرات بود، که عالمگیر شاه مغول با پیشکش کردن دستاویز، دست دوستی و همپیمانی به سوی احمد شاه ابدالی دراز کرد (تاریخ احمد شاهی ۱۷۰). احمد شاه ابدالی به تاخت و تاز در خراسان دنباله داد. دژ تون در خراسان به پدافند برخاست، ولی با توپ های کوه شکن ویران شد (تاریخ احمد شاهی ۱۷۳). احمد شاه ابدالی دوباره سناباد را شهر بندی کرد. شهر بندی سناباد سه روز به درازا کشید، شاهرخ دست از پدافند کشید و نزد احمد شاه ابدالی آمد. احمد شاه ابدالی او را دوباره در سناباد بر تخت نشاند (تاریخ احمد شاهی ۱۹۳). احمد شاه ابدالی پس از زیر فرمان آوردن سناباد، به نیشابور تاخت. جنگ نیشابور سه سال به درازا کشید. سرانجام، فرنگیان توپ انداز، با توپ های اژدر دهان با گلوله های ۲۵ من، دژ را به گلوله بستند و آن را ویران کردند (تاریخ احمد شاهی ۲۰۲). احمد شاه ابدالی پس از گرفتن نیشابور به استرآباد که به دست قاجار ها بود، لشکر کشید (تاریخ احمد شاهی ۲۰۶)، سپس به خواف تاخت و دژ خواف را با آتش خانه رستاخیز نشان به خاک یکسان کرد (تاریخ احمد شاهی ۲۰۷). احمد شاه ابدالی پس از گرفتن خراسان به کندهار برگشت، نادرآباد را ویران کرد و در کنار رود پاتاب که به رودخانه ارغنداب می پیوندد، شهر احمد شاهی را آباد کرد (تاریخ احمد شاهی ۲۰۷).

در سال دهم پادشاهی احمد شاه ابدالی که برابر به سال ۱۱۳۵ خورشیدی برابر به ۱۷۵۶ ترسای می شود، پنجاب و سیالکوت خود کامه شدند. (تاریخ احمد شاهی ۲۲۱). احمد شاه ابدالی دوباره سپاه آراست، از کندهار به غزنی و از آن جا به کابل رفت. تابستان را در کابل گذراند و در خزان آن سال به پشاور لشکر کشید (تاریخ احمد شاهی ۲۳۹)، از رودخانه توفانی جهلیم گذشت و راه پانزده روزه را به سه روز سپری کرد (تاریخ احمد شاهی ۲۴۶). احمد شاه ابدالی به سرهند و شاه جهان آباد لشکر کشید و خان جان خان و شاه پسند خان را به سرکوبی کرنال فرستاد. (تاریخ احمد شاهی ۲۴۹) سپاه دکهن با چهل هزار سوار پیش آهنگ و نجیب الدوله

روهیله با شست هزار افغان (غزایی ها) و توپخانه دکهنی پیلان کوه شکن و توپ های آتش دم آماده نبرد شدند. در این نبرد، غازی الدین وزیر هندوستان که همدست مرهته های دکهن بود، با ملهار رای، راکهو، شمشیر بهادر و انتامان کسیر در برابر احمد شاه ابدالی جنگیدند. احمد شاه ابدالی به دژ سون پت سنگر گرفت (تاریخ احمد شاهی ۲۵۵) پس از گرفتن کرنال، خان جان خان از رود جمنا گذشت در شاه دره از پشت به نیرو های مرهته ی دکهنی تاخت. احمد شاه ابدالی و خان جان خان از کشته های دکهنی پشته ها ساختند (تاریخ احمد شاهی ۲۵۹). در این جنگ نجیب الدوله روهیله به سپاه احمد شاه ابدالی پیوست.

در سال یازدهم پادشاهی که برابر به سال ۱۱۳۶ خورشیدی برابر به ۱۷۵۷ ترسایمی می شود، احمد شاه ابدالی شاه جهان آباد را زیر فرمان خود آورد، سپس به سرهند و از آن جا به لاهور تاخت، سپس بر سیکان پنجاب تاخت و ایشان را سرکوب کرد (تاریخ احمد شاهی ۲۸۴) در سال دوازدهم پادشاهی که برابر به ۱۱۳۷ خورشیدی برابر به ۱۷۵۸ ترسایمی می شود، احمد شاه ابدالی به کندهار برگشت. در این زمان غازی الدین با مرهته های دکهنی همدست شد، به لاهور و شاه جهان آباد تاخت و عالمگیر شاه مغول را کشت (تاریخ احمد شاهی ۲۹۳). با شنیدن این رویداد، احمد شاه ابدالی دوباره آهنگ لشکر کشی به سوی هندوستان نواخت. سپاه مرهته که از برگشت احمد شاه ابدالی آگاه شد، به سوی دکهن پس رفت (تاریخ احمد شاهی ۳۰۰). هم زمان با لشکر کشی مرهته به لاهور، نصیر خان بلوچ به کندهار تاخت (تاریخ احمد شاهی ۳۰۱). بلوچان در دژ کلات سنگر گرفتند. تیمور و خان جان خان ایشان را شهربندی کردند و به نبرد پرداختند (تاریخ احمد شاهی ۳۰۹). سرانجام، توپ اندازان فرنگی سر رسیدند و با افکندن خمپاره و توپ های کوه شکن، سپاه بلوچان را تار و مار کردند (تاریخ احمد شاهی ۳۲۰)

در بهار این سال ۱۱۳۸ خورشیدی برابر به ۱۷۵۹ ترسایمی که برابر به سال سیزدهم پادشاهی است، احمد شاه ابدالی از رود اتک و جیلیم و چناب گذشت و به لاهور تاخت. نماینده مرهته را که از ملتان گفته بود، به زنجیر کشید و به لاهور آورد. (تاریخ احمد شاهی ۳۲۲). جنگو خان سردار مرهته با راجه های هندوستان به سرهند تاختند، بالاجی راوی یکی دیگر از

سرداران **مرهته** با **ملهار راو** به سوی **شاه جهان آباد** لشکر کشید. **جنگو خان** پس از گرفتن **سرهند**، به **لاهور** سپاه فرستاد و خودش روانه ی **سهارنپور** شد (تاریخ احمد شاهی ۳۲۵)، بخشی از سپاه **احمد شاه ابدالی** را در **دژ سکرताल** شهر بند ساخت و به انداختن خمپاره و توپ آغازید. پس از پنج ماه شهر بندی، **احمد شاه ابدالی** با سپاهش برای در هم شکستن شهر بندی به **سکرताल** لشکر کشید و شهر بندی را در هم شکست. نیروی **مرهته** با توپ اندازان **فرنگی** شان پس نشستند: **پرید از رخ کفر در هند رنگ**
تزلزل فتاد به ملک فرنگ
(تاریخ احمد شاهی ۳۲۶)

سپاه سی هزار تنی **دکهنی** به سرکردگی **صاحب جی پتیل** در سوی راست **کرنال** سنگر گرفت (تاریخ احمد شاهی ۳۳۵) **احمد شاه ابدالی** با سپاه و توپ خانه و زنبورک از رود **جمنا** گذشت و بر سپاه **پتیل دکهنی** تاخت و آن را در هم شکست (تاریخ احمد شاهی ۳۳۸)، سپس با توپ خانه از رود **جمنا** گذشت (تاریخ احمد شاهی ۳۴۴) و بر **جنگو خان** که در وزیر آباد در کنار رودخانه توپ برپا کرده بود، تاخت (تاریخ احمد شاهی ۳۴۳). پس از آراستن سپاه، هردو لشکر با توپ و تفنگ و خمپاره به نبرد پرداختند. از غرش خمپاره و توپ خانه، لرزه بر دل **مرهته** افتاد (تاریخ احمد شاهی ۳۴۶). در این نبرد، **پتیل** سرکرده **مرهته** از پا درآمد، **جنگو خان** زخمی شد و لشکر **مرهته دکهنی** در هم شکست (تاریخ احمد شاهی ۳۴۹). **احمد شاه ابدالی** در سال ۱۱۳۹ خورشیدی برابر به ۱۷۶۰ ترسایی که برابر به سال چهاردهم پادشاهی می شود، به سوی **دژ ثابت خان** که در دست سپاه **مرهته دکهنی** بود، تاخت. **احمد شاه ابدالی** گرداگرد **دژ** را گرفت و پانزده روز پی در پی با خمپاره و توپ های کوه شکن، **دژ** را به آتش کشید. سرانجام **دژ بانان** سر فرود آوردند. **احمد شاه ابدالی** **دژ** را هموار و کنده یا کندک (خندق) های گردا گرد آن را **پُر** کر (تاریخ احمد شاهی ۳۶۶). **ناناجی راو**، سردار **دکهن** سپاه گرد آورد و خود را به یک جنگ سرنوشت ساز آماده کر. **ناناجی راو** از نیرو های **مرهته**، **سیک**، **برهمن** و **فرنگ** سپاه سی صد هزار ی گرد آورد (تاریخ احمد شاهی ۳۶۸) و به سرکردگی پسرش **بسواس راو** و **سردار باهو** با سه هزار چرخ توپ به جنگ فرستاد (تاریخ احمد شاهی ۳۶۹). **باهو** و **بسواس راو** با **فرنگیان**

آتش خو، دژ مورچلها را که به دست سپاه احمد شاه درانی بود، به آتش کشیدند (تاریخ احمد شاهی ۳۷۲). و چون احمد شاه ابدالی هفتاد فرسنگ از میدان جنگ دور بود، سپاه را به کشتی نشانده و می خواست از رود جمنا خود را به مورچلها برساند، ولی آتش باری توپ اندازان مرهته نگذاشت که کومک به سپاهش برسد (تاریخ احمد شاهی ۳۷۳)، سپاه احمد شاه ابدالی که از رسیدن کومک ناامید شد، به کشتی ها نشست و دژ مورچلها را به باهو و بسواس راو واگذاشتند (تاریخ احمد شاهی ۳۷۵). احمد شاه ابدالی به سوی پانی پت لشکر کشید. مردمی که از کشتی های همپیمانان ناآگاه بودند، هنگامی شنیدند که احمد شاه ابدالی با این همه سپاه و توپ خانه و تفنگ و افزار جنگی از آب توفانی جمنا گذر کرده و به پانی پت رفته، شگفت زده شدند. برخی او را موسا دم نامیدند (تاریخ احمد شاهی ۳۷۶). زمانی که احمد شاه ابدالی به پانی پت سنگر گرفت، نیرو های مرهته به گنجپوره و سرهند تاختند و سپس به سوی پانی پت ره گشودند (تاریخ احمد شاهی ۳۷۷). سپاه باهو توپ اندازان فرنگی را پیش کشیده، هنگامه ساز شدند. توپ اندازان فرنگی احمد شاه ابدالی هم با انداختن توپ، سپاه مرهته را از بام تا شام زیر آتش توپخانه گرفت. ده روز به همین گونه گذشت، تا این که خورد خوراک به ته کشیده و برای جانوران پر کاهی هم نماند. سپاه احمد شاه ابدالی در خرمازاران اباختر (شمال) پانی پت سنگر گرفتند و دوباره به توپ اندازی پرداختند. یک ماه هم به این گونه سپری شد. دکهنی ها از سنگر بر آمدند، که به سوی نیمروز (جنوب) پانی پت بروند، سپاه احمد شاه ابدالی بر ایشان تاختند (تاریخ احمد شاهی ۳۷۹). پس از کشت و کشتار فراوان، احمد شاه ابدالی پانی پت را شهربندی کرد (تاریخ احمد شاهی ۳۸۲). سپاه مرهته برای در هم شکستن شهربندی، جنگ را به شیوه ی فرنگ آغازید و سنگر احمد شاه ابدالی را به توپ بست (تاریخ احمد شاهی ۳۸۵). احمد شاه ابدالی هم فرمان داد که توپ های آتش افزا را در نزدیک میدان بر پا کنند و توپ های ازدها دهان را بر سر راه بچینند و به دشمن سوزی بپردازند (تاریخ احمد شاهی ۳۸۷).

ملهار و جنگو با توپخانه نیرومند و هفت صد هزار سپاه سواره و پیاده به یک سو، ابراهیم خان کاردی با تانکیا، و انتامان کسیر با آتش خانه به سوی دیگر میدان و داماجی با سی هزار سپاه به پشت سر و باهو با بسواس راو و توپخانه به پیش روی به نبرد آغازیدند. گام به گام، زنبورک افکنان و

توپ زنان بر سپاه احمد شاه ابدالی تاختند (تاریخ احمد شاهی ۳۸۹). توپ های مرهته زمین را به لرزه انداخته بود. پنج سد چرخ توپ زنگ زن فرنگی آماده آتش افشانی شدند و بر سپاه احمد شاه ابدالی آتش گشودند (تاریخ احمد شاهی ۳۹۰). توپ خانه احمد شاه ابدالی هم به بارش گلوله های کوه شکن پاسخ داد. جنگ پانی پت، جنگ تن به تن نبود، هر دو سپاه جنگ توپ می کردند:

ز غریدن توپ ها از دو صف شده شور محشر به پا هر طرف (تاریخ احمد شاهی ۳۹۱).

سپاه مرهته های دکهنی با توپ های زنگ زن فرنگی که با پول سپاه و آهن ریزه پُر می شد، بر سپاه احمد شاه ابدالی آتش می کردند. سپاه احمد شاه ابدالی از آتشفشانی توپ های فرنگی، کاسه سر دکهنی ها را از باده گلگون خون لبریز می ساخت (تاریخ احمد شاهی ۳۹۸). دکهنی ها با توپ های اژدر دهان روز روشن را بر سپاه احمد شاه ابدالی چون شب تیره و تار ساخته بودند و توپ اندازان فرنگی نژاد احمد شاه ابدالی، سراسر نکال را به لرزه در آورده بودند (تاریخ احمد شاهی ۴۰۳). سرانجام، در این نبرد فرنگی که تنها از توپ و زنبورک کار گرفته می شد، ابراهیم خان کاردی به دست سپاه احمد شاه ابدالی افتاد، ملهار گریخت، سر سرداران دکهنی باهو، بسواس راو، جنگو، داماجی، شمشیر بهادر، تانکیا و انتامان و هزار ها تن از سپاهیان مرهته، سیکان، فرنگیان و برهمنان، همچون خیار بریده شدند:

سر کافران تبه روزگار دلیران بریدند همچون خیار (تاریخ احمد شاهی ۴۰۹)

از زمان محمد پیامبر اسلام تا کنون کسی همچو جنگ و کشتاری نکرده بود. چنین شکست و کشتاری را دکهن تا آن زمان به یاد نداشت (تاریخ احمد شاهی ۴۱۰). پس از جنگ پانی پت، احمد شاه ابدالی به سراب جیل که به شکارگاه نامدار بود، رفت تا از چهل هزار بندی (اسیر) دکهنی دیدن کند.

احمد شاه ابدالی فرمان داد تا سر چهل هزار دکهنی را همچون خیار ببرند (تاریخ احمد شاهی ۴۱۱).

پس از جنگ پانی پت (۱۷۶۱) شکست مرهته، فرنگی ها (انگلیس ها) بر آن شدند، تا عالم شاه دوم مغول را که به استان بهار بود، بر تخت بنشانند. از بهر این، احمد شاه ابدالی پس از گرفتن پانی پت به استان بهار رفت، عالم شاه دوم مغول را با خود به دهلی برد و بر تخت نشاند و این رویداد را به آگاهی انگلیس ها در بنگال رساند. احمد شاه ابدالی پس از جنگ پانی پت گفت: اکنون سرزمین هندوستان را از دهلی تا بنگاله و دکهن برای شما از دشمنان پاک کردم! (تاریخ احمد ۱۵) مستر وانسی تارت در یکم مارچ ۱۷۶۱ چنین پاسخ داد: (احمد شاه ابدالی) این کاریار با پیمان (خدمتکار وفا دار)، عالم شاه مغول را به پادشاهی پذیرفت و آماده است با او به دهلی پرود (فرهنگ ۱۲۹).

در بهار سال ۱۱۴۱ خورشیدی برابر به ۱۷۶۲ ترسای، که برابر به سال پانزدهم پادشاهی می شود، احمد شاه ابدالی آهنگ ره به سوی کابل گشود (تاریخ احمد شاهی ۴۱۲) پس از گذراندن شش ماه، در خزان ۱۱۴۱ خورشیدی دوباره به هندوستان لشکر کشید، تا شورش سیکان را که در پرستشگاه چک کرو در چند فرسنگی لاهور گرد آمده بودند، سرکوب کند (تاریخ احمد شاهی ۴۱۹). احمد شاه ابدالی به آن جا لشکر کشید و بزرگ ترین پرستشگاه سیکان را ویران کرد و تا توانست سر برید:

روان گشت هرگوشه سیلاب خون

ز خون سیکان شد زمین لاله گون

(تاریخ احمد شاهی ۴۲۰)

در سال ۱۱۴۲ خورشیدی برابر به سال ۱۷۶۳ ترسای که برابر به سال شانزدهم پادشاهی می شود، احمد شاه ابدالی لشکر آراست و برای پس گرفتن کشمیر تاخت. سکهه جیون، فرماندار کشمیر را زیر پای پیل انداخت، له کرد و دوباره به لاهور برگشت. در پایان زمستان به سوی کابل ره گشود (تاریخ احمد شاهی ۴۳۳)

در بهار سال ۱۱۴۳ خورشیدی برابر به سال ۱۷۶۴ ترسای که برابر به سال هفدهم پادشاهی می شود، آوازه شورش سیکان در لاهور و سرهند به گوش احمد شاه ابدالی رسید (تاریخ احمد شاهی ۴۴۱)، ولی این بار خان جان خان را با لشکری به لاهور فرستاد، لشکر خان جان خان شکست خورد به پشاور برگشت (تاریخ احمد شاهی ۴۴۶).

در سال ۱۱۴۴ خورشیدی برابر به سال ۱۷۶۵ ترسایمی که برابر به سال هژدهم پادشاهی می شود، **احمد شاه ابدالی** لشکر آراست و به سوی **هند** لشکر کشید. در **پشاور** فرمان داد تا کشتی ها گرد بیاورند، با **اندک زمانی** به **پتیاله** رسید، ولی **امیران دانا (!؟)** به **احمد شاه ابدالی** گفتند که اکنون زمان جنگ نیست، پس برگرد:

همان به که فسخ عزیمت کنی

به سال دگر زود حرکت کنی

سرانجام، **احمد شاه ابدالی** پس به **کابل** برگشت (تاریخ احمد شاهی ۴۴۷). او در این سال به درازای دوازده روز از **لاهور** به **کابل** و پس از **اندک** زمان از **کابل** به **پشاور** و **پتیاله**، نزد **امیران دانا** رفت و از آن جا پس به **کابل** برگشت. به این چم که **احمد شاه ابدالی** با لشکرش در سوم ماه روزه از **لاهور** به **کابل** رفت. و چون سپاه **خان جان خان** شکست خورد، پس از **اندک** زمان به **پشاور**، سپس به **پتیاله** نزد **امیران دانا** رفت، ولی در پانزدهم ماه روزه همان سال (پس از دوازده روز) به **کابل** برگشت (تاریخ احمد شاهی ۴۴۸). در این زمان **درویش علی خان** به **کندهار** و **کردان** به **نیشابور** شوریدند. خودش به **کندهار** رفت و برای سرکوبی **کردان نیشابور** سپاه فرستاد (تاریخ احمد شاهی ۴۵۰)

در سال ۱۱۴۵ خورشیدی، برابر به سال ۱۷۶۶ ترسایمی که برابر به سال نوزدهم پادشاهی می شود، **احمد شاه ابدالی** در بهار این سال لشکر آراست و به **لاهور** و **سرهند** تاخت (تاریخ احمد شاهی ۴۶۴) و به توپ اندازان فرمان داد که **سیکان** را آتش بار کنند:

ز توپ و تفنگ آتشی بر فروخت

که افواج هندو در آن زنده سوخت

(تاریخ احمد شاهی ۴۶۶)

در سال بیستم پادشاهی که برابر به سال ۱۱۴۶ خورشیدی برابر به ۱۷۶۷ ترسایمی می شود، **احمد شاه ابدالی** از **کندهار** به سوی **کابل** رفت و پسرش **تیمور** را به **هرات** فرستاد. در خزان این سال **پنجاب** به دست **سیکان** افتاد و **احمد شاه ابدالی** به **پنجاب** لشکر کشید (تاریخ احمد شاهی ۴۷۵).

در سال بیست و یکم پادشاهی که برابر به سال ۱۱۴۷ خورشیدی، برابر به سال ۱۷۶۸ ترسایمی می شود، **احمد شاه ابدالی** بر آن شد، تا آغاز تایستان به **هند** بماند، ولی شورش سرداران **کندهار**، انگیزه آن شد که به **کندهار**

برگردد (تاریخ احمد شاهی ۴۷۸). **احمد شاه ابدالی** در زمان برگشت به **کابل**، از اسب افتاد و بینی اش زخم برداشت. و چون زخم بی درمان شد، خود را دو ماه از دیده دور نگهداشت، ولی زخمش درمان نیافت (تاریخ احمد شاهی ۴۸۴). **راجه سلامت رای پزشک احمد شاه ابدالی** نتوانست دردش را درمان بخشد (تاریخ احمد شاهی ۴۸۵).

در سال بیست و دوم پادشاهی که برابر به سال ۱۱۴۸ خورشیدی و برابر به ۱۷۶۹ ترسایمی می شود، **احمد شاه ابدالی** به **لاهور** رفت، تا زمستان را در آن جا سپری کند (تاریخ احمد شاهی ۴۸۶) در سال بیست و سوم پادشاهی که برابر به سال ۱۱۴۹ خورشیدی و برابر به ۱۷۷۰ ترسایمی می شود، **احمد شاه ابدالی** در بهار این سال پس به سوی **کابل** آمد و در خزان آن سال به **کندهار** رفت (تاریخ احمد شاهی ۴۸۹).

در سال بیست و چهارم پادشاهی که برابر به سال ۱۱۵۰ خورشیدی و برابر به سال ۱۷۷۱ ترسایمی می شود، **احمد شاه ابدالی** به **هرات** رفت تا به **سناباد** لشکر بکشد (تاریخ احمد شاهی ۴۹۴). **نصرالله میرزا پسر شاه رخ میرزا نواسه نادر افشار** در برابر **احمد شاه** سرفروود نیارود. **احمد شاه ابدالی** فرمان داد که توپ اندازان با افروختن آتش هنگامه بر پا کنند (تاریخ احمد شاهی ۴۹۷). پس از یک سد و بیست روز توپ اندازی، **شاه رخ** نزد **احمد شاه ابدالی** آمد و از او پوزش خواست، ولی **نصرالله** خودش را پنهان کرد (تاریخ احمد شاهی ۴۹۸).

در سال بیست و پنجم پادشاهی که برابر به سال ۱۱۵۱ خورشیدی و برابر به سال ۱۷۷۲ ترسایمی می شود، مردم **هرات** شوریدند. **احمد شاه ابدالی** به **هرات** تاخت و شورش را سرکوب کرد (تاریخ احمد شاهی ۵۰۲). پس از سرکوبی **هرات**، **احمد شاه ابدالی** به **فراه** لشکر کشید و شورش آن جا را هم سرکوب کرد (تاریخ احمد شاهی ۵۰۸).

در سال بیست و ششم پادشاهی که برابر به سال ۱۱۵۲ خورشیدی و برابر به سال ۱۷۷۳ ترسایمی می شود، نیروی تنانی و روانی **احمد شاه ابدالی** به ته کشید، درد بی درمان او را به گونه ی سست و ناتوان ساخت، که دیگر توان لشکر کشی نداشت، به **کندهار** برگشت. در **نواباد احمد شاهی** به بالین بیماری افتاد و پس از تب سختی درگذشت (تاریخ احمد شاهی ۵۱۲).

۲ - ۶ تیمور شاه ابدالی

تیمور در سال ۱۱۲۶ خورشیدی برابر به سال ۱۷۴۷ ترسایی زاده شد. تیمور از دو تا نه سالگی به نام فرماندار هرات گماشته شد، ولی کارهای فرمانداری را **خان خان می** انجامید. (۱۵۲) او از سال ۱۷۵۶ تا ۱۷۵۸ به فرمانداری لاهور گماشته شد. تیمور در لشکرکشی پنجم پدرش به هندوستان همراه بود، ولی پس از برگشت، به هرات فرستاده شد و تا زمان مرگ پدرش، فرماندار هرات بود. تیمور در سال ۱۱۵۲ خورشیدی برابر به سال ۱۷۷۳ ترسایی به ۲۶ سالگی جانشین پدرش شد و پایتخت را به کابل برد. (فرهنگ جلد یکم، ۱۵۱ - ۱۵۳)

تیمور هم مانند پدرش چندین بار به هندوستان لشکر کشید. یکی از نامی ترین لشکرکشی هایش به هند در سال ۱۷۷۹ ترسایی بود، که پنهانی بر نیروهای سیک تاخت و بیش از سی هزار سیک را در کنار رود سندسر زد (صدیق فرهنگ جلد یکم ۱۶۱).

تیمور شاه ابدالی در سال ۱۷۸۱ به ملتان لشکر کشید و نیروی سیکه را درهم شکست. در سال ۱۷۸۶ به سند تاخت و با **تالپوریان** جنگید. او در سال ۱۷۹۳ در راه پشاور درگذشت. (مونت استوارت الفنستون ۴۹۹ - ۵۰۲)

در سال ۱۷۸۶ **تیمور شاه ابدالی** شورش آزاد خان را در کشمیر سرکوب کرد. در سال ۱۷۹۳ پسرش **زمان شاه** بر تخت شاهی کابل نشست، ولی **محمود**، برادر **زمان شاه** که در دربار **محمد خان قاجار** بود، در زمان لشکرکشی **زمان شاه** به هند، به کومک **انگلیس** و قاجار به کندهار و سیستان تاخت، **زمان شاه** از لشکرکشی به هند دست شست و بر **محمود** و قاجار تاخت، در نزدیکی های غزنی با **محمود** رو به رو شد و شکست خورد. **محمود زمان شاه** را کور کرد و **فتح خان** را که از دشمنان **زمان شاه** بود، وزیر خود ساخت. **شاه شجاع** به کومک **انگلیس** بر **محمود** تاخت و در سال ۱۸۰۳ جانشین **شاه محمود** شد. (عبدالحی حبیبی: تاریخ مختصر افغانستان ۲۷۲ - ۲۹۳)

۲ - ۷ شاه شجاع ابدالی

پس از مرگ تیمور شاه ابدالی (۱۱۲۱ - ۱۱۷۲ - خورشیدی) میان پسرانش جنگ بر سر جانشینی درگرفت. زمان شاه ابدالی (۱۷۹۳ - ۱۸۰۱ ترسایبی) که از گذشته به جانشینی نامزد شده بود، تاژ بر سر گذاشت. برادران ناخوشنودش زیر فشار پنج روز گرسنگی پادشاهی او را پذیرفتند. ولی پس از رهایی، جنگ جانشینی را آغازیدند (غبار ۱، ۳۹۰).

سرانجام، پس از جنگ و گریز های پی در پی، ایران شاه محمود ابدالی را کومک کرده و به پادشاهی رساند (فرهنگ ۱، ۱۸۰).

هنگامی شاه محمود ابدالی به پادشاهی رسید، شاه شجاع ابدالی از پشاور با افسران بزرگ دربار سرای انگلیس به گفتگو نشست (غبار ۱، ۳۹۲). ایشان سنیان را در برابر شیعیان (سرخ کلاه ها/ قزلباش ها) برانگیختند. اگرچه وزیر فتح خان شورش را آرام ساخت (مهرین کمپنی ... ۴۵)، ولی هنگامی او از کابل رفت، آخوندی به نام میر واعظ سنیان را برانگیخت که بر شیعیان بتازند. سنیان در سال ۱۱۸۳ خورشیدی دست به شورش و کشتار شیعیان زدند. شاه شجاع ابدالی به کابل تاخت و شاه محمود ابدالی را به زندان انداخت (فرهنگ ۱، ۲۰۰). شاه شجاع ابدالی دو بار در افغانستان به پادشاهی رسید. در برگه دوم واقعات شاه شجاع ابدالی آمده است، که او بار یکم به هیده سالگی به پادشاهی رسید.

شاه شجاع ابدالی در دو بار پادشاهی اش ۸ یا ۹ سال فرمان راند و در میان دوبار فرمانروایی اش، ۳۰ سال را در کوهپایه ها و دربار انگلیس در لودهیانه هندوستان به سر برد. این گواه بر آنست که شاه شجاع ابدالی در سال ۱۷۸۵ ترسایبی برابر به سال ۱۱۶۴/۵ خورشیدی زاده شده است.

به هر روی، پیمان بستن فرانسه با روسیه، انگلیس را به ترس انداخت. انگلیس از ترس همبستگی ناپلیون و روسیه پیشکش های بسیاری چون تفنگ، تفنگچه، فیل و ... از سوی پادشاه انگلستان برای شاه شجاع ابدالی

آورد (غبار ۱ ، ۳۹۶). شاه محمود ابدالی و وزیر فتح خان دوباره به کابل تاختند و شاه شجاع ابدالی را سرنگون کردند. شاه شجاع ابدالی به راولپندی گریخت و به دربار رنجیت سنگ پناه برد. او در میان سال های ۱۱۸۸ و ۱۱۹۳ خورشیدی چندین بار پیگیرانه، گاه به کندهار و گاه به پیشاور تاخت، ولی هر بار ناکام ماند. سرانجام او در سال ۱۱۹۳ خورشیدی به لاهور و سپس به لودهیان، دربار انگلیس پناه برد (غبار ۱ ، ۴۰۰).

سرانجام، شاه شجاع ابدالی در سال ۱۲۱۸ خورشیدی برابر به سال ۱۸۳۹ ترسایی با لشکر هندی - انگلیسی برای بار دوم به کابل تاخت و به تخت شاهی نشست. او در سال ۱۸۴۲ با اردوی دوستان انگلیسی خود یکجا در توفان شورش مردم افغانستان ناپدید گشت (غبار ۱ ، ۴۰۱) شاه شجاع ابدالی (در سال ۱۲۲۱ خورشیدی) در سیاه سنگ کابل به دست شجاع الدوله کشته و لشکر انگلیس از هم پاشیده و تار و مار شد (مهرین، سرکار .. گفتمان).

بخش سوم

۳-۱ هندوستان

در آغاز سده ی یازدهم **محمود پسر سبکتگین** تورک (۹۷۱ - ۱۰۳۰ ترسایبی) در استان غزنی بنیاد فرمانروایی غزنویان را گذاشت. پدر محمود در زمان **سامانی** ها دژدار غزنه بود. **امیر نوح سامانی** از **سبکتگین** خواست تا به خراسان بتازد و شورش آن جا را سرکوب و خاموش کند. **سبکتگین** به خراسان تاخت و شورش را سرکوب کرد. در پاداش این پیروزی **امیر نوح سامانی سبکتگین** را به فرمانداری **نیشابور** گماشت. **سبکتگین** فرماندهی ارتش **نیشابور** را به پسرش **محمود** و دژبانی **غزنه** را به پسر دیگرش **اسماعیل** داد.

پس از مرگ **سبکتگین**، **خاندان عباسی** برای پیشبرد کار های ساستاریک (سیاسی) شان برای **محمود لشکری** از **غلامان جنگی** و دست پرورده ی خویش آراستند. **محمود** با این لشکر به **غزنه** تاخت، برادرش را سرنگون کرد و فرمانروایی **غزنویان** را بنیاد نهاد. پس از این پیروزی **عباسی** ها برای **محمود** فرنام (لقب) **سلطان** را دادند.

سلطان محمود با لشکر **عباسی** به جهانگشایی، اسلام گستری و تاراج هندوستان پرداخت. او به یک دست شمشیر و یک دست خواندنامه (قرآن) به سوی هندوستان تاخت. **سلطان محمود** دریکی از جنگ هایش که به **جنگ سومنات** (۱۰۳۵ ترسایبی) نامدار شد، بت ها را درهم شکست و تکه پاره های آن را شادمانه به **غزنه** و **بغداد** برای مردمانی فرستاد، که خود شان هم به گرد خانه ی سنگی می گشتند و سنگ بوسه می زدند! **سلطان محمود** پس از درهم شکستن بت های سنگی در سومنات، به تاراج دارایی مردم و ویرانی شهر پرداخت.

زمانی که از دهان مردم **خراسان** از گرسنگی آب سیه سر کرده بود و دسته دسته به کام مرگ کشانده می شدند، **سلطان محمود** سرگرم اشغ بازی با **ایاز حبشی** (غلام بچه اش) بود و در کنار داشتن هزار ها غلام: **اشغش چنان گرفت که غلامش غلام داشت!**

به هر روی، **سلطان محمود** در میان سال های ۱۰۰۰ و ۱۰۲۷ ترسایی هفت بار به **هندوستان** لشکر کشید و تا توانست بکشت و تاراج کرد. پس از لشکر کشی های **سلطان محمود**، هندوستان دو سد سال در جنگ درونی به سر برد، تا اینکه در سال ۱۲۰۶ ترسایی در **دهلی** و هندوستان اباختریک (شمالی) فرمانروایی مسلمانان بنیاد گذاشته شد و تا سال ۱۵۲۶ ترسایی دنباله یافت. در سال ۱۳۰۹ ترسایی **علا الدین خلجی** به سوی نیمروز هندوستان لشکر کشید، پس از کشتار های گروهی و ویران کردن پرستشگاه های هندوستانی ها، با هزار شتر سیم و زر و سنگ های گرانبها و زمرد، با **الماس کوه نور** به اباختر (شمال) برگشت.

پس از زد و خورد های فراوان، **محمد توغلوغ** پایتخت را از **دهلی** به دولت آباد برد و **دکهن** را پایتخت ساخت. از آن جا که **مغول** ها با این کنش ناسار بودند، میان **محمد توغلوغ** و **مغول** ها جنگ سختی در گرفت. **محمد توغلوغ** تا دم مرگ در برابر **مغول** ها جنگید، ولی جانسینش، **فیزوز شاه** نتوانست مانند **توغلوغ** پایداری کند. در میانه های سده ی چهاردهم یکی از افسران **توغلوغ** به نام **ظفر شاه** پسر **محمد شاه** که به نام **بهمن شاه** نامدار شد، در سال ۱۳۵۸ ترسایی برایش در **گلبرگا** فرمانروایی بنیاد نهاد.

دودمان **بهمنی** پایتخت را در سده پانزدهم از **گلبرگا** به **بیدار** در اباختر خاوریک (شمال شرقی) **هندوستان** برد و برایش دژ غول پیکر و افسانه ای که هنوز هم پای بر جا است، بنیاد نهاد. پس از سرنگونی **دودمان بهمنی**، سرزمین **دکهن** به چهار تکه پراکنده شد: **بیجا پور**، **احمد نگار**، **بیدار** و **گل کوندا** از آن میان، **بیجا پور** در سده ای شانزدهم، نیرومند ترین فرمانروایی در نیمروز (جنوب) هندوستان شد، ولی در جنگ با **ویجایانگار** و **پرتگالی** ها به گونه ای ناتوان شد، که **پرتگالی** ها در سال ۱۵۱۰ ترسایی بندر **گواه** را گرفتند. در سال ۱۵۲۶ ترسایی نواسه **تیمور لنگ** به سرکردگی **بابر گورگانی** به **دهلی** تاخت و فرمانروایی دودمان **گورگانی** را که تا سال ۱۸۵۷ ترسایی دنباله داشت، بنیاد نهاد. این دودمان در گزار به نام های **گورگانی**، **تیموریان هند**، **بابریان** و **مغولان** یاد شده است. **مغول** ها در سال ۱۵۶۵ ترسایی به دولت آباد تاختند و در جنگ **تالی کوتان**، ارتش **دکهن** را در هم شکستند و **دکهن** را تاراج کردند. **دکهن** بیش از بیست و یک سال زیر فرمان **مغول** های ماند.

در پاسخ به فرمانروایی **مغول** ها، **سیک** ها در نیمروز (جنوب) رود خانه **کریشنا** در سال ۱۳۴۶ ترسایی فرمانروایی **ویجایانگار** را بنیاد گذاشتند، که تا سال ۱۵۶۵ ترسایی دنباله داشت. بنیادگذاران این فرمانروایی، برادران **هاری هارا** و **بوکا** از اندرا پرادش بودند. جنبشی را که برادران **هاری هارا** و **بوکا** بنیاد گذاردند، به زودی و پرتو آسا گسترش یافت و به یک فرمانروایی بزرگ دگرگون شد.

برای آن که بهتر بتوانند در برابر **مغول** ها بایستند، با همه نیرو های نو پای هندوستان نیمروزیکی (جنوبی) هم دست و همپیمان شدند. وارونه ی هندوستانی های اباختریک (شمالی)، که از فرهنگ آلوده ای تورکی - تازی - پارسی و پتانی برخوردار بودند، فرهنگ مردمان نیمروز (جنوب) هندوستان ناب و بی آرایش ماند. روزگار باشکوه فرمانروایی **سیکان** در میان سال های ۱۵۰۹ تا ۱۵۲۹ ترسایی، در هنگام فرمانروایی **کریشنا دیوا رایا** بود. **ویجایانگار** یا شهر **سیکان**، که پایتخت این فرمانروایان بود، اروس شهر ها، یا یکی از زیبا ترین و دارا ترین شهر های جهان به شمار می رفت. جهانگردانی که به **ویجایانگار** می رفتند، از دیدن سرشت شگفت انگیز و کاخ های افسانوی در شگفت می افتادند.

در زمان **کریشنا دیوا رایا** کار های بازرگانی و داد و ستد، از آن فرمانروا بود. در آن زمان شهر **ویجایانگار** دارای سی بندر بازرگانی بود، که دیدبانی همه به دوش فرمانروا بود. داد و ستد و کار های بازرگانی **اروپایی** ها را فرمانروا بازرسی و واری می کرد. پس از گذشت زمان کوتاهی، **پرتگالی** ها داد و ستد دارو های خوشبو و اسپ تازی را در بندر **گواه** از آن خود ساختند.

از آن جا که **راما رایا** جانشین **کریشنا دیوا رایا** در کار های کشورداری کمتر ورزیده بود، نتوانست پیش روی شورش های مردمی را بگیرد. در میانه ای سده شانزدهم **بیجاپوری** ها دست به ویرانی پرستشگاه های مسلمانان زدند. این کنش برای مسلمانان هندوستان اباختریک بهانه ای شد، که به **ویجایانگار** لشکر بکشند و دست به کشتار و ویرانی اروس شهر ها بزنند. در سال ۱۵۶۵ ترسایی جنگ سختی در **تالیکوتا** در گرفت. در آغاز، پیشرفت جنگ به سود **سیکان** بود، ولی هنگامی که دو سرلشکر مسلمان **ویجایانگار** به مسلمانان پیوستند، چرخ جنگ به سود مسلمانان چرخید، لشکر **راما رایا** تار و مار شد. مسلمانان سر **راما رایا** را بریدند. مسلمانان

در این شهر شش ماه کشتند، تاراج کردند و اروس شهر های جهان را به ویرانه و انبار خاکستر دگرگون کردند. پس از سرنگونی فرمانروایی **ویجایانگار**، تهیدستی و بیچارگی دامنگیر این شهر شد. بیماری های واگیر، پی در پی شمار افزونی از مردم را به کام مرگ کشاند، داد و ستد کم شد و بازرگانان بسیاری ورشکست شدند. این ورشکستگی روی پرتگالی ها هم هنایش گذاشت. **بندر گواه** به روی **هالندی** ها، **فرانسوی** ها و **انگلیسی** های که به نام داد و ستد آمده بودند، گشوده شد. **مغول** ها تا **دکهن** و **احمد نگار** پیش رفتند، ولی به خواست بزرگ شان که سرکوبی **مرهته** بود، نرسیدند.

شیواجی، رهبر جنبش آزادیخواهان **مرهته** هیچ گاه جنگ رویا روی نمی کرد، دست به شباخون و جنگ چریکی می زد. **اورنگ زیب** که یادگار پدرکلانش، گزیت پرداختن نامسلمانان را دوباره زنده کرده بود، از دشمنی و کینه ی افزون، به **شیواجی** موش کوهی می گفت. برای آن که **اورنگ زیب** بتواند **مرهته** ها بهتر زیر دیدبانی خود داشته باشد، پایتخت را از **دهلی** به **اورنگ آباد** برد و از آن جا **بیجاپور** و **گل کوندا** را تاراج کرد.

پس از مرگ **اورنگ زیب** در سال ۱۷۰۷، فرمانروایی **مغل** ها چنان سست و ناتوان شد، که **نادر شاه افشار** به سادگی به **دهلی** لشکر کشید و آن جا را گرفت. (**داوید ابرام ۱۱۱ - ۱۱۸**)

پس از **نادر شاه افشار** سرزمین هندوستان چندین بار از سوی **احمد شاه ابدالی** و سپس **تیمور شاه ابدالی** تاراج و ویران شد.

سرانجام پس از لشکرکشی های همسایگان دست نشانده ی **انگلیس** و کشتار های گروهی هندوستانی ها، سرداران هندوستان در برابر **انگلیس**، جهانگشایی زمان، سر فرود آوردند. **بهادر شاه دوم** پسین ترین فرمانروای مغول، در سال ۱۸۵۷ ترسای گرز و تخت پادشاهی را به انگلیس ها واگذار کرد.

سد سال پس از آغاز جهانگشایی فرمانده انگلیس، **لورد کاننگ** در یکی از سخنرانی هایش در هندوستان گفت: **امیدواریم در کشورداری مان در هندوستان با سازش و آرامش زندگی کنیم، ولی نباید فراموش کنیم که در هوای بی آلایش و پاک هندوستان هم شاید روزی تکه ابری برابر به کف دست پیدا شود، که آهسته آهسته بزرگ شود، بترکد و همه مان را به کام مرگ و نابودی بکشد!** (بارت ۱۴۰).

۳ - ۲ گذرگاه مرگ

انگلیس ها تازه از جنگ و لشکرکشی، در گوشه و کنار هندوستان آسوده گشته بودند؛ دست فرانسوی ها را، که روزی بیشینه ی خاک هندوستان زیر فرمان بود، کوتاه ساخته و به جنگ های مرهته و سیک ها پایان داده بودند، اکنون، زمان آرامش، آسایش و بهره برداری برای کلکته نشینان انگلیسی رسیده بود، ولی روسیه که در جهانگشایی رد پای فرانسه و انگلستان را لگد کرده بود، چشم به دریای سپید (مدیترانه) دوخت و گرایش و دلبستگی فراوانی به آب های گرم هندوستان داشت. از آن جا که راه های آبی به دست انگلیس ها بود، روسیه بر آن شد تا از خشکه به آب های گرم هند نزدیک شود. در روزگار کهن، روسیه ۱۶۰۰ فرسنگ از آب های گرم هندوستان دور بود، ولی زمانی که انگلیس هندوستان را زیر فرمانش آورد، مرز روسیه تنها هزار فرسنگ از هندوستان دور بود. مرز میان روسیه و هندوستان انگلیس نشین، همان خاک هزار فرسنگی افغانستان بود، که در برابر روسیه، دیوار گونه ی پابرجا بود. نه تنها برای روسیه، که برای همه جهان گشایان، افغانستان کلید دروازه هندوستان بود، دروازه ی که از آن سکندر یونانی، محمود تورک، تیمور لنگ، نادر افشار، احمد ابدالی و تیمور ابدالی، برخی برای جهانگشایی، برخی برای تاراج و آوردن فرهنگ تازی و برخی هم برای هموار کردن راه برای انگلیس، گذر کرده بودند.) (۱۲۷ بارت-)

انگلیس نشینان کلکته از نزدیکی روسیه به ترس افتاده بودند، زیرا پارس هم همپیمان روسیه شده بود و هرات را گرفته بود. انگلیس بر آن شد تا مرز فرمانروایی اش را تا مرز روسیه به پیش ببرد. از بهر این، برنس اسکاتلندی در سال ۱۸۳۶ از تنگی گذرگاه خیبر گذشت و به دربار امیر دوست محمد رفت. همزمان فرسته ی روسیه هم به دربار امیر دوست محمد رسیده بود. امیر دوست محمد آماده شد تا با انگلیس پیمان نامه دستینه کند و فرسته ی روسیه را پس بفرستد، به سامه (شرط) آن که انگلیس پیشاور را پس به افغانستان بازگرداند. برنس آن را پذیرفت و انگلیس نشینان کلکته را از آن آگاه ساخت، ولی انگلیس نشینان کلکته با این پیمان

همنوایی نکردند. هنگامی امیر دوست محمد این پیام را شنید، بر سر برنس فریاد کشید: شما برایم نشان دادید که دوستی میان ما هیچ ارزشی ندارد! از سوی پارس که از آن روسیه است، به ما کمک می رسد.

در این زمان امیر دوست محمد فرسته ی روسیه را به دربار خواند. ولی انگلیس به امیر دوست محمد هوشدار داد، که امیر دوست محمد بی پروانه (اجازه) انگلیس با هیچ کس نمی تواند پیمان نامه دستینه کند. این هوشدار به گرونج امیر دوست محمد خورد، همزمان انگلیس برآن شد تا به افغانستان لشکر بکشد.

به هر روی، لشکر پنجاه و چهار هزار ی از دره ی بولان گذشت و به افغانستان تاخت. پس از جنگ ها و پدافند های خرد و کوچک، لشکر انگلیس در هفتم اگوست سال ۱۸۳۹ ترسایی به کابل رسید و شاه شجاع ابدالی را جانشینش ساخت. (بارت ۱۲۹) امیر دوست محمد به بخارا گریخت، (نصیر مهرین کمپنی هند شرقی ۱۹) ولی پس از چندی به کابل آمد و خود را به انگلیس واگذار کرد (مهرین ۵۳). در این زمان وزیر اکبر به بخارا بود (مهرین ۵۶) (گویا از زندان آزاد شده بود) انگلیس امیر دوست محمد را به هندوستان برد و در کندهار، جلال آباد و کابل سه پایگاه نیرومند بنیاد گذاشت. انگلیس نشینان کلکته از پیروزی بر کابل به خود بالیدند، گماشتگان و بازرگانان شان را به کابل فرستادند ایشان خانه خریدند و آباد کردند، خانه افزار های هندی و انگلیسی سپارش دادند و کوشیدند تا افغانستان را از شیوه ای پیشوا سالاری به کشورداری پیشرفته آشنا بسازند، تا مردم همه در کار ها پاسخگو باشند.

شاه شجاع ابدالی برای پر کردن گنج کشور و هزینه و تنخواه گماشتگانش، دارایی برخی را باز گیری کرد و به فروش رساند، از دهگانان گزیت کمرشکن گرفت. آن چه که شاه شجاع ابدالی می کرد، با خواست و برنامه برنس ناساز بود، هر چه به گوش انگلیس نشینان کلکته خواند، گوش شنوای نیافت. مردم روز به روز ناخوشنود می شدند و به کوه ها می رفتند. مکناتن هم که گرایش به رسیدن تاج و تخت انگلیس نشین کلکته را داشت، به اندیشه ی افغانستان نبود. برای مکناتن به تاژ و تخت رسیدن منهد تر از نگهداری و پاسبانی ارتش انگلیس به افغانستان بود. لشکر انگلیس به جای رفتن به بالاحصار که دژ پایدار و پا برجای بود، در روی زمین هموار پایگاه ساخت، جای که از هر سو به آن دست رسی می شد. نه مرز در دست

انگلیس بود و نه هم گذرگاه های کابل. سه سال از لشکر کشی گذشته بود، پاسیانان تک گرد انگلیس هر روز کشته می شدند، تاخت و تاز شورشیان به انگلیس ها، کنش روزمره شده بود، انبار ها و خوراکه بران به تاراج می رفتند. یکی از افسران انگلیس به خانواده اش نوشت: **بیزاری و رویگردانی افغان ها در برابر انگلیس ها به جای رسیده که گمان می کنند که اگر یک انگلیسی را بکشند، راسته به بهشت می روند!**

در خزان ۱۸۴۱ ترسایی به انگلیس ها روشن شده بود، که زمین زیر پای شان داغ شده است، **وزیر اکبر، پسر دوست محمد** درفش سبز برافراشته بود و از مردم می خواست که به زیر درفشش بیایند. **وزیر اکبر** چشم براه سرما و برف ماند. هنگامی راه ها و گذرگاه ها از برف پوشیده شد، **وزیر اکبر** با شورشیان به شهربندی پایگاه انگلیس پرداخت.

در دوم نوامبر سال ۱۸۴۱ ترسایی ابر بدبختی بر روی سر انگلیس ها سایه افکند. شورشیان به کابل ریختند و همه خانه ها و انبار های بیرون پایگاه انگلیس را به تاراج بردند و به آتش کشیدند. به هیچ کس دل نمی سوختاندند، در هر کجا که انگلیسی می دیدند، سر می بریدند. ارتش انگلیس به بیرون می نگریست، ولی هیچ کنشی انجام نمی داد! مرده های کودکان و زنان انگلیسی در هر کوچه و پسکوچه افتاده بود، ولی ارتش هژده هزاری به سرکردگی **سپهسالار الفنستون** به آن می نگریست! سپهسالار الفنستون خاموش نشسته بود و هیچ فرمانی نمی داد. اگر کسی فرمان می داد، ارتش توانایی آن را داشت که شورشیان را سرکوب کند. دژ پایدار **بالاحصار** که از آن جا سرکوبی شورشیان ساده بود، در تپه ی بالا بود، ولی سپهسالار نمی خواست ارتشش را به آن جا ببرد! همه انبار های خوراکی و افزار های جنگ در دژ **بالاحصار** انباشته شده بود. **وزیر اکبر** با شورشیان روز به روز پیشتر می آمد و شهربندی را تنگ و تنگ تر می ساخت، ولی **سپهسالار الفنستون** از خود هیچ واکنشی نشان نمی داد. بدترین نمایشنامه ی اندوهبار در گزار جنگ انگلیس آغاز شده بود. سربازان روان جنگی شان را از دست داده بودند، انبار ها به دست شورشیان افتاده بود، افزار های جنگی رو به کمبودی بود، با آن همه هنوز امید برآمدن و پسروی از پایگاه بود! ولی **سپه سالار الفنستون** گفت: **پسروی برای انگلستان و مردمش مایه ی بدنامی است! به زودی برای ما از کندهار نیرو و کومک می رسد.**

به هر روی، شورشیان در میانه های نوامبر سال ۱۸۴۱ همه انبار های بیرون از پایگاه را گرفتند. سرانجام **الفنستون** فرمان جنگ داد، ولی به زودی شکست خورد و به پایگاه برگشت. روان و توان سربازان در هم شکسته شده بود و دیگر به افسران گوش نمی دادند.

الفنستون پیشنهاد گفتگو کرد، شورشیان آن را پذیرفتند و خودواگذاری بی چون و چرای انگلیس را پیشنهاد کردند. انگلیس ها آن نپذیرفتند. **الفنستون** پیشنهاد کرد، که افغانستان را پس واگذار کند، **امیر دوست محمد** را به پادشاهی برگرداند، به سامه (شرط) آن که **وزیر اکبر** لشکر انگلیس را تا به پیشاور نهبانی و همراهی کند. شورشیان آن را پذیرفتند. **وزیر اکبر** به این باور بود، که باید همه انگلیس ها از دم تیغ کشیده شوند. **وزیر اکبر** از انگلیس خواست تا با نماینده شان گفتگو کند. **مکناتن** خواستش را برآورده کرد و نزد **وزیر اکبر** رفت.

سربازان از پایگاه می نگرستند، که **مکناتن** با سه نگهبانش به کنار کشانده شدند، صدای شلیک تفنگ به گوش رسید، پایین بالا رفتن کارد ها می درخشید و فریاد و ناله به خوبی به گوش می رسید، ولی **سپهسالار الفنستون** با ارتش بیش از شانزده هزار و پنجد تنی اش، آرام و خاموش به آن نگرست. **وزیر اکبر** به گوش **سپهسالار الفنستون** رساند، که مرگ **مکناتن** ناگهانی بوده است. **الفنستون** آن را پذیرفت و به گفتگوی تازه آغاز کرد. پیمان نامه ی نوینی با **وزیر اکبر** بست.

سرما بیداد می کرد و برف همچنان پُف می کرد. **الفنستون** چاره ی دیگری نداشت، باید با لشکرش از کابل بیرون می شد، ولی هنوز روادید برگشت را از شورشیان نگرفته بود.

سرانجام، **وزیر اکبر** در ششم جنوری ۱۸۴۲ به **الفنستون** فرمان برگشت داد. **الفنستون** زخمی ها و بیماران را جا گذاشت. کودکان و زنان را **وزیر اکبر** را به پس لشکر فرستاد و گفت که ایشان را با خود می آورد.

لشکر انگلیس با جنگ افزار و توپ ها و استر و اشتر و گاو ها به آهستگی به رهسپاری آغازید. جانوران چندین روز بود که چیزی بی از پوست درخت، نچریده بودند و سربازان گرسنه در سرما و ترس به خود می لرزیدند. هنوز چند فرسنگی نگذشته بودند که شب فرا رسید. شورشیان از تاریکی شب بهره برده و بر ایشان تاختند. سربازان از سرما باهم چسبیده بودند، تا از گرمای همدیگر دمی بیارمند. در بامداد، هنگامی شاخ پُف شد و

سدایش به گوش زندگان رسید، کسانی که از دست سرما و شبخون جان به تندرستی برده بودند، آماده ی پیروی شدند، بسیاری بر زمین چسبیده بودند. سربازان زنده، دیگر به فرمان کسی نبودند، بارجامه ها را جا گذاشتند و به راه افتادند. باز شورشیان با کارد بر ایشان تاختند و بیشینه ی از سربازان را کشتند و برهنه کردند و گریختند. در نیمه های روز سپهسالار الفنستون فرمان آرامش و آسایش داد.

به هر روی، سپاه در گذشت دو روز، تنها چاه فرسنگ راه پیمود. در روز دوم دوباره شورشیان تاختند و بیش از سه هزار سرباز را کشتند. سپهسالار الفنستون هنوز امید داشت که وزیر اکبر از ایشان نگهداری می کند. دوباره با وزیر اکبر به گفتگو پرداخت و پول بسیاری به او داد. پس از گفتگو، باز از دو سو بر ایشان تاختند، سپهسالار الفنستون هنوز هم به وزیر اکبر باور داشت. در تنگه ی گذرگاه که یخ و برف بیداد می کرد و سربازان به هم چسبیده بودند، شورشیان آتش گشودند. روز چهارم فرا رسید، وزیر اکبر به الفنستون گفت که چشم براه کودکان و زنان در آن جا بماند. روز پنجم فرا رسید، ولی کسی به ارتش نپیوست، باز شورشیان بسیاری را سربسته کردند، آنگاه سپهسالار الفنستون آگاه شد، که باید نیرنگی در کار باشد و وزیر اکبر او را بازی داده و دروغ گفته است. در هنگام شب که جنگ به پایان رسید، سید سرباز برای سپهسالار الفنستون بیش نمانده بود. وزیر اکبر پیامی فرستاد و از سپهسالار الفنستون خواست که نزدش برود، الفنستون با گروهی از افسران نزد وزیر اکبر رفت و خود را به دام انداخت. ۲۸۰ تن سرباز در میان برف و سرما چشم براه افسران و سرپرست نشستند، ولی بیهوده بود.

روز ششم جنوری سال ۱۸۴۲ فرا رسید، شورشیان بر سربازان سرما زده تاختند و همه را از پا درآوردند. در ۱۳ جنوری سال ۱۸۵۲ هنوز بیست تن از ارتش شانزده هزار و پنجد تنی انگلیس زنده بودند. ایشان به پدافند برخاستند، ولی ایشان هم به زودی از پای درآمدند.

تنها یک تن به نام برآیدن، پزشک سپاه توانست خود را زنده به پیشاور برساند. (بارت ۱۳۷-۱۲۷)

۳ - ۳ جنگ فرانسه و انگلیس در خاک هند

پیش از لشکر کشی نادر شاه افشار به دهلی، فرانسوی ها و انگلیس ها نیرو های توانمند و زور آوری بودند. بنیاد بازرگانی هند خاوریک (کمپنی هند شرقی) که در سال ۱۶۰۰ بنیاد گذاشته شد، چنان برنامه ریزی شده و زنجیره ای به پیش می رفت، که در سال ۱۶۵۰ به ۲۷ بنیاد رسید. بزرگ ترین بنیاد شان را که در سال ۱۶۱۲ ساخته بودند، به سورات و گجرات و در سال ۱۶۷۴ به بمبئی و مدراس بردند.

فرانسوی ها نخستین بنیاد بازرگانی را در سال ۱۶۶۴ در پونديشری بنیاد نهادند و در همان سال به فورت سنت جورج تاختند و آن جا را زیر فرمان خود آوردند. در این زمان نخستین برخورد خونین شان با انگلیس ها در خاک هندوستان رخ داد. (داوید ابرام ۱۱۱)

به گفته ی کارل پارت فرمانده و سرلشکر فرانسوی ها (یوزف فرانکو دوپلیر) در پونديشری با خانواده و دوستانش، سالگرد بانو دوپلیر را با شادمانی و ساز و سرود برگزار می کرد، که گماشته اش شتاب زده آمد و گفت: انگلیس ها آمده اند!

از رخ و گونه های دوپلیر خوانده می شد، که آرامی و آسایش اش برهم خورده است، ولی او آماده نبود پونديشری را به انگلیس بدهد! همانگونه که دندان ها را برهم می ساید، فرماندهان جنگی را نزدش خواست.

به هر روی، هنگامی که تَف باد گرم بر رُخ دوپلیر می نواخت، کشتی های جنگی انگلیس با درفش های جنبنده، در کرانه ای پونديشری رژه می رفتند و چون پونديشری لنگرگاهی نداشت، کشتی ها به آهستگی به سوی نیمروز (جنوب) شناور شدند.

سرانجام، انگلیس ها با سه هزار و هفت صد سرباز بر دژ فرانسوی ها تاختند. هزار و دو صد فرانسوی که برای نگهداری دژ آماده شده بودند، به پدافند برخاستند، جنگ سخت و خونینی در گرفت. شبانگاه، سپاهیان هندی با کارد در دهان به سنگر سربازان انگلیسی خزیدند. برآیند این شبخون چنین شد که بسیاری از سربازان انگلیسی ارمان دیدن سرسبزی انگلستان را با خود به گور بردند. انگلیس ها با دادن بیش از دوسد کشته و سد ها زخمی، شکست خورده و پسروی کردند. بوسکاوین، فرمانده انگلیس نفرین و

ناسزا پیشکش **دوپلیر** کرد و گفت: **اگر دوپلیر نبود، پوندیشری اکنون از آن ما بود.**

باری، **دوپلیر** نه تنها در میان سپاهیان، که در میان کشور داران **هندوستان** هم از نام و آوازه ای خوبی برخوردار بود؛ همه کار و کنش هایش برنامه ریزی شده و درست بودند. از آن جا که **انگلیس** ها در جنگ تن به تن ناتوان بودند، کشتی های جنگی را در کرانه ای **پوندیشری** آوردند و از آفتاب برآمد تا آفتاب نشست، **پوندیشری** را به توپ بستند. **دوپلیر** به آرامی می نگرست و هیچ پاسخی نمی داد، ولی به این اندیشه بود، که چه گونه شهربندی را در هم بشکند.

سرانجام، در دهم اکتوبر سال ۱۷۴۸ ترسای **دوپلیر** توانست که شهربندی **پوندیشری** را در هم بشکند. **دوپلیر** سرگرم برنامه ریزی و لشکرکشی به پایگاه **انگلیس** ها بود، که آگهی سازش شهر **آخن** به گوشش رسید. (در ۱۸ اکتوبر همان سال **انگلیستان** و **فرانسه** پیمان نامه ای در شهر **آخن آلمان** برای پایان دادن جنگ دستینه کردند).

باری، پس از مرگ **نواب دکهن**، جنگ بر سر تاژ و تخت درگرفت. جانشینانش از **دوپلیر** خواستند که در فرونشاندن جنگ به ایشان کمک کند. **انگلیس** ها که در **مدراس** پایگاه داشتند، همزمان پیشنهاد کمک به جانشینان کردند، ولی سرانجام جانشینان با **دوپلیر** پیمان بستند. **دوپلیر** چهار سد سرباز **فرانسوی** به پشتیبانی **میر صفا**، نواسه ی **نواب دکهن** فرستاد، **محمد علی** با شش هزار سرباز پیاده، هفت هزار سوار و دوسد پیل جنگی به **تریشینوپولی** گریخت. **دوپلیر** در گردهمایی تاژ گذاری **میر صفا** از همه سپاس گذاری کرد و گفت: **جنگ را تنها به خواست و خواهش پادشاه هندوستان پشتیبانی کرده ام.**

دوپلیر خودش از نیرومند ترین فرمان روایان **هند** به شمار می رفت، **کارناتیک** که زیر فرمانش بود، بیش از سی میلیون شهروند داشت. **دوپلیر** با **سپید فرانسوی** و هزار و هشت سد سپاهی **هندی** به **حیدرآباد** تاخت؛ تنها جای که برای **انگلیس** ها مانده بود، **مدراس** بود. در **مدراس** بیکاری و درماندگی بیداد می کرد.

سائدرس saunders (فرمانده **انگلیس** در **هند**) به **لندن** نوشت که اگر به همین گونه به پیش برود، باید تا یک سال دیگر از **هندوستان** برآیم. چون **سائدرس** می دانست که تا آمدن پاسخ از **لندن** سالی می گذرد، با همان

نیروی کمش دست به کار شد و نیروی کومکی به **محمد علی** فرستاد. در ماه مارچ سال ۱۷۵۱ دوسد و سی سرباز دامن سرخ به **تریشنوپولی** به کومک **محمد علی** شتافتند. شش سد سرباز دیگر برای نآرام ساختن **فرانسوی** ها از **مدراس** بیرون شدند، این درست زمانی بود که میان شان پیمان سازش دستینه شده بود.

از سوی دیگر، **دوپلیر** برآن بود تا سنگ سر راهش را از **تریشنوپولی** بردارد و به دژ **محمد علی** بتازد. **دوپلیر** به فرمانده اش فرمان داد تا با چهار سد سرباز **فرانسوی** و ده هزار سپاهی **هندی** به دژ **محمد علی** بتازند. **انگلیس** ها سر راه **فرانسوی** ها را گرفتند، ولی شکست خوردند. **فرانسوی** ها به سوی دژ تاختند. دژبانان، در ها را بستند، **فرانسوی** ها به بیرون دژ کنار گودال ها و کنده و کندک (خندق) پر از سوسمار ماندند. یکی دیگر از فرماندهان **انگلیس** به نام **کلایو** به **ارکوت** مرکز **کارناتیک** لشکر کشید. **کلایو** در شب یازدهم سپتمبر سال ۱۷۵۱ **ارکوت** را از آن خود ساخت.

فرانسوی ها سه بار کوشیدند **ارکوت** را واپس بگیرند، ولی نتوانستند. پس از **پسروی فرانسوی** ها، **انگلیس** ها به **تریشنوپولی** تاختند و شهربندی را درهم شکستند، **تریشنوپولی** از دست **فرانسوی** ها گرفتند و لشکر **دوپلیر** را شهربند ساختند. در ۱۳ جون سال ۱۷۵۲ **انگلیس** ها درفش **فرانسوی** ها را پایین کشیدند، ۳۵ فرمانده، ۷۸۵ سرباز **فرانسوی** و دوهزار سپاهی **هندی** در برابر **انگلیس** سرفرود آوردند. **کارناتیک** به دست **انگلیس** ها افتاد و شهزاده نشین ها نیز یکی پس از دیگری به دست **انگلیس** ها افتادند.

دوپلیر در **پوندیشری** بی نیروی جنگی به سر می برد، تنها چیزی که برایش مانده بود، لشکر **دو بوسی** (فرمانده **فرانسوی**) در **حیدرآباد** بود. **دوپلیر** با سدای بلند گفت: تا زمانی که به **دکهن** دارا فرمان برانیم، به چیزی نیاز نداریم.

اگر چه **دوپلیر** در سال ۱۷۵۳ پنج سد سرباز از **پاریس** دریافت کرد، و **تریشنوپولی** را شهربند کرد، ولی در جنگ شکست خورد و نیمی از نیرو هایش را از دست می داد (بارت ۲۴).

پادشاه هند نامه ی به **دوپلیر** نوشت و از او خواست تا در برابر **انگلیس** بایستد و نگذارد که **دکهن** زیر فرمان **انگلیس** برود، ولی **دوپلیر** ناتوان بود. **پاریس** از سال ۱۷۵۰ تا ۱۷۵۴ تنها دوهزار و سیصد سرباز برایش فرستاد. **دوپلیر** چندین بار به **پاریس** نوشت که برایش کومک بفرستد، سرانجام از

پاریس نامه ی رسید که دوپلیر از آرامش کار بگیرد، زیرا جنگ بازرگانی را آسیب می زند
سرانجام در سال ۱۷۵۴ پاریس فرمانده ای دیگری به هندوستان فرستاد و دست دوپلیر را از کار کشید. گود هوی، جانشین دوپلیر به انگلیس ها گفت که فرانسه هیچ گونه کشتی به خاک و زمین هندوستان ندارد و تنها می خواهد داد و ستد و بازرگانی کند. دستینه کردن پیمان گود هوی با انگلیس ها در ۲۶ دسامبر سال ۱۷۵۴، هنایش فرانسه را در هندوستان برابر به هیچ کرد.

باری، دوپلیر در هندوستان چنان نام آور بود، که نواب کارناتیک، شهزاده دکهن و پادشاه دهلی، پیروزی هایش را برایش خجسته باد می گفتند. او برای هندوستانی ها ابر مردی شکست ناپذیر بود، ولی در زادگاهش نام و آوازه ای نداشت.

دوپلیر به فرمانده اش دو بوسی که از سال های ۱۷۳۷ به هندوستان فرماندار بود، گفت: همه کاخ ها و ساختمان های افسانوی با دیوار های سر به آسمان کشیده، پایه های که از سنگ های گرانبها، سیم، زر، زمرد و ... پیراسته شده اند، همه از آبله کف دست و خوی پیشانی بیچارگان و بینوایانی است، که از بام تا شام با دستمزد ناچیز جان می کنند. همچنان داری افسانوی مغول اعظم از آبله ی کف دست همین بینوایان است. (کارل بارت)

به هر روی، پس از برکناری دوپلیر فرانسوی ها در هندوستان پایگاه آزاد نداشتند، نیرو های شان با شهزادگان هندوستانی یک جا شدند. جنگ های خونین میان انگلیس و فرانسه، به جنگ آزادیبخش هندوستانی ها در برابر انگلیس دگرگون شد. نیرو های آزادیخواه مرهته به کلکته تاختند و آن جا از انگلیس ها پس گرفتند و یک سد و بیست و شش انگلیسی را به یک خانه ای کوچک زندانی ساختند، فردای آن روز از تنگی جا و گرما، تنها بیست و شش تن نیم جان مانده بودند. انگلیس ها دوباره به کلکته لشکر کشیدند و آن جا را گرفتند. انگلیس ها می خواستند بنگال را بگیرند و سورج الدوله، شهزاده بنگال را سرنگون کنند. ایشان با میرجعفر، فرمانده سورج الدوله، همدست شدند، که سورج الدوله را از درون سرنگون کند.

سرانجام، در بیست و سه جون سال ۱۷۵۹ لشکر چهل هزاری سورج الدوله با توپخانه ای فرانسوی، با پیل و سواره و پیاده در برابر انگلیس در

دهکده ای پلاسی شکست خوردند، میرجعفر جانشین سورج الدوله، نواب بنگال شد و انگلیس ها جای فرانسوی ها را گرفتند. در این جنگ تنها چهار سدو پنجاه تن انگلیس و دوهزار و پنج سد سپاهی هندی همدست بودند (بارت ۴۶).

(داوید ابرام ۱۱۱ - ۱۱۸) در سال ۱۷۶۰ فرانسوی در واندی واش شکست بنیادین خوردند. انگلیس ها در یک جنگ و شهربندی هشت ماهه پوندیشری را از آن خود ساختند. پیروزی انگلیس ها در جنگ کارناتیک و شکست نیروی های ناساز با انگلیس در سال ۱۷۵۷ در بنگال، انگیزه گذاشتن نخستین خشت تهداب بهره کشی و وابستگی دوسد ساله ای هندوستان شد. پس از شکست کارناتیک، فرانسوی ها هنوز شکست سرنوشت ساز نخورده بودند، زیرا حیدر علی فرمانروای میسوری از هم پیمانان شان بود. حیدر علی که یکی از سرلشکران مهاراجا بود، در سال ۱۷۶۱ ترسایی خود را پادشاه میسوری خواند. حیدر علی توانست که پس از گذشت زمان کوتاهی سر تا سر هندوستان نیمروزی را زیرفرمان خود بیاورد. یکی از پیروزی های حیدر علی سازش با فرانسوی ها و جنگ رویاروی با انگلیس ها بود. حیدر علی در میان سال های ۱۷۶۷ و ۱۷۶۹ ترسایی چندین بار در مدراس و کلکته با انگلیس ها رو به رو شد و ایشان را شکست داد. پسین ترین جنگ میان انگلیس ها و فرانسوی ها در سال ۱۷۷۸ ترسایی (در زمان تیمور ابدالی) رخ داد. فرانسوی ها نیرو های حیدر علی را با کشتی به خشکه آوردند و بر انگلیس ها تاختند، انگلیس ها ناچار به سازش شدند. یکی از برنامه های انگلیس ها و هم پیمانان شان، کشتار مردم و ویرانی پرستشگاه های هندو در کارناتیک بود. روی هم رفته بیش از سد هزار تامیل در کارناتیک به دست ایشان کشته شدند. سربازان انگلیس در یک روز بیش از چهارسد تن بانوی زخمی هندوستانی را زورگایک کردند. (داوید ابرام ۱۱۸)

باری، فرانسوی ها ارتش حیدر علی را در میسوری آموزش می داند، ارتش حیدر علی نود هزار سرباز داشت و فرانسوی ها برایش سد پایه توپ دادند. حیدر علی در هندوستان به نام آزادیبخش شناخته می شد (۶۷ بارت).

پس از مرگ حیدر علی، پسرش سلطان تیپو در سال ۱۷۸۲ ترسایی در میسوری به پادشاهی رسید. در زمان فرمانروایی سلطان تیپو، انگلیس ها با هم پیمانان شان بیشترین بخش های هندوستان را گرفتند. از آن جا که

فرانسوی ها دیگر دلبستگی و آویزشی به هندوستان نداشتند. تیپو تنها و بی پشتیبانه ماند. (داوید ابرام ۱۱۸) **ناپلیون** از افسرانش خواست تا با چهل هزار نیرو به **مصر** و سپس به **شام** (سوریه) و از آن جا به هندوستان بتازند و آن را از دست انگلیس ها بگیرند. پیش از آن که لشکر **ناپلیون** به راه افتد، با آن که آوازه انداخته بودند که **ناپلیون** به **ایرلند** لشکر می کشد و تنها دو سه افسر از برنامه آگاه بودند، **انگلیس** آگاه شده بود، زیرا دستگاه سخنبری اش گسترده و همه جا باش بود. **ناپلیون** به **سلطان تیپو** نامه نوشت که خود را آماده ی جنگ در برابر **انگلیس** کند. پس از آن که **ناپلیون مصر** را زیر فرمانش آورد به **سلطان تیپو** نامه نوشت که نماینده اش را به در دریای سرخ بفرستد، تا پیرامون رهایی هندوستان از چنگ **انگلیس** گفتگو کند. نامه به دست **انگلیس** افتاد، **تورکیه** با **ناپلیون** به جنگ آغاز کرد. لشکر **فرانسوی** ها در **کونستانتینوپل** با **انگلیس** رو به رو شد و شکست خورد. **تورک** ها به **شام** لشکر کشیدند. در این هنگام **تورک** ها و **انگلیس** ها با کشتی به سوی **مصر** روان شدند. هم زمان **انگلیس** ها برای پایان دادن به امید **فرانسه**، به **حیدرآباد** لشکر کشیدند، تا **سلطان تیپو** و به جا مانده ی ارتش **فرانسه** را سرکوب کنند. **انگلیس** ها به **حیدرآباد** لشکر کشیدند، یازده هزار سرباز **فرانسوی** خود را به **انگلیس** واگذار کرد. **سلطان تیپو** در جنگ تنها ماند. (کارل بارت ۹۹ تا ۱۱۴) در سال ۱۷۹۹ ترسایی، هنگامی که **انگلیس** ها در **سریرانگاپاتنام** بر **سلطان تیپو** تاختند، **فرانسوی** ها هیچ واکنشی از خود نشان ندادند. **سلطان تیپو** در میدان جنگ کشته شد و سرانجام **انگلیس** ها پس از دوسد سال جنگ با نیرو های درونی و بیرونی، **لگام هندوستان** پهناور را به دست گرفتند. (داوید ابرام ۱۱۸)

بخش چهارم

۴ - ۱ بازتاب

اگر چه در ادب‌سار پارسی و به ویژه در پژوهش، برگه‌ی به نام **بازتاب** پیشینه ندارد، ولی من برآنم تا زیر فرنام **بازتاب**، دریافت و برداشتم را از گزارش‌ها، رویدادها و فرداشت‌های گزاریک (قضایای تاریخی) پیشکش خوانندگان کنم.

به هر روی، **بازتاب**، سفرنگ و زند (تفسیر) نوشته نیست. بازتاب بیشتر پس دادن آموخته‌ها با فرنودهای خریدپیر و برداشت و دریافت از نوشته است. اگر به رویدادهای گزاریک، که در آن برای نمونه، واژه‌ی **فرنگی** به کار رفته است، بنگریم، می‌بینیم که **فرنگی** در پاره‌ی از رویدادهای گزاریک به جای **فرانسوی**، در بخشی به جای **انگلیسی** و گاهی هم به جای **اروپایی** به کار رفته است. برخی هم با دیده‌ی درآیی و دستکاری گزار (تحریف تاریخ)، از بودن جهانگشایان **فرانسوی** و **انگلیسی** در سرزمین نیاکان‌شان ورسوریده‌اند (انکار کرده‌اند) و **فرنگی** را در یک جا به **ارمنی** و در جای دیگر به **روسی** برگردانده‌اند!

باری، هنگامی دو سپاه توپ انداز **فرنگی** در برابر هم می‌ایستادند و به روی یک دیگر آتش می‌گشودند، آشکار است که یکی سپاه **فرانسه** بوده و دیگری سپاه **انگلیس**. زمانی که توپ اندازان **فرنگی مرهته** سپاه **احمد شاه ابدالی** را زیر آتش گرفتند و توپ اندازان **فرنگی احمد شاه ابدالی** از شام تا بام **مرهته** را گلوله باران کردند، روشن است، که جنگ بنیادین میان **انگلیس** و **فرانسه** بود! هنگامی که **احمد شاه ابدالی** با **هنود** و با **فرنگی** سال‌ها شمشیر زند و از سوی دیگر نمایندگان کشور روم و فرنگ از **بهر خوش آمد نزد احمد شاه ابدالی** آمدند، پدیدار است، که **فرنگی** یکم **فرانسوی** و **فرنگی** دوم **انگلیسی** بوده است!

باری، واژه‌ی **فرنگی** از **فرانک** و **فرنگ** گرفته شده و به چمای **فرانسوی** است! از آن جا که **انگلیس**‌ها نه تنها از امروز، که از زمان‌های گذشته، از نام نیکی برخوردار نبودند، می‌کوشیدند خود را زیر نام **فرنگی** پنهان

سازند. نماینده **انگلیس** به نام **فرنگی** به دربار **شاه صفوی** آمد، هنگامی شاه آگاه شد، که نماینده **انگلیسی** است، او را از دربارش راند! به هر روی، جهانگشایی، جنگ ها، هموردی و همچنین های **فرانسوی** و **انگلیسی** در خاک **پارس** و **هندوستان** و سپس **افغانستان** آشکار می سازد، که این دو کشور جهانگشای **اروپایی** از آغاز سده ی پانزدهم به کشور های آسیایی و به ویژه **پارس** و **هندوستان** دلبستگی داشته اند.

فرانسوی (فرنگی) ها از همان آغاز در کنار داد و ستد، کار ساستاریک شان را با نرمش، آشتی آمیز و سازشکارانه به پیش می بردند، از بهر این از نام و آوازه ی خوبی برخوردار بودند. وارونه آن، **انگلیس** ها از آغاز، کار شان خورد و برد و خونریزی و کشتار همگانی بوده است. اگر چه **انگلیس** ها هم مانند اروپایی های دیگر به نام داد و ستد کالا های بازرگانی به این سرزمین ها روی آوردند، ولی به زودی جای داد و ستد را سودجویی، بهره کشی و زورگویی گرفت.

انگلیس ها بسیاری از مردمان کوهستانی نیادی و سرشتین، آشتی خواه و سازش پذیر را با پول و سرمایه به رزمندگان و جنگجویان درنده خوی و آدمیخوار دگرگون ساختند. از ایشان مانند افزار دست کار گرفته، به پیش انداختند و در پشت سر، کار های ساستاریک و جهانگشایی شان را به پیش بردند. به دست و به میانگی (توسط) همین رزمندگان ترس آفرین به سرزمین های پیشرفته و فرهنگ های پیش آهنگ و نوین تاختند و به ویرانه دگرگون ساختند.

و آن گاه که واژه ی **فرنگی** لو رفت (افشا شد)، **انگلیس** ها در کنار آموزش زبان پارسی به آموختن و آشنایی به **دین محمدی** پرداختند و به نام **پیشوا**، **درویش**، **آخوند** و **ملا** به میان مردم رفتند و از سهش های (احساسات) پاک مردم بهره بردند. **پیکر پارس** را تکه پاره کردند و از آن دو کشور ایران و افغانستان ساختند و میان مردمان **افغانستان** و **ایران** دشمنی آفریدند، درون افغانستان جنگ های دینی و کیشی راه انداختند و در بیرون، به تاخت تاز و لشکرکشی پرداختند. نخست **نادر شاه افشار** را پیش انداختند و به هندوستان لشکر کشیدند، سپس با لشکر **ابدالی** ده ها بار تا سرکوبی آزادیخواهان هندوستان آزاد، آباد، آشتی خواه و سازگار در سر تا سر آن کشور تاختند، آسایش مردم را برهم زدند، سربریدند، دارایی شان را

چاپیدند، به تاراج بردند و تا زمانی به تاخت و تاز دنباله دادند، که آزادخواهان سرکوب شدند.

به هر روی، اگر مانند برخی از گذشتگان، امروز هم روی راستی و درستی خاک و خاکستر بیخردی بپاشیم و گزار را دستکاری کنیم، پاسخ مان به فردا و به آیندگان چه خواهد بود؟ تا کی دورنگی، دولایگی و دروغ؟ تا کی می خواهیم از راستی چشم بپوشیم و به فرزندان مان دروغ بگویم؟ چرا برآنیم تا چبود و کیستی دروغین برای خود بسازیم؟ کمبودی فرهنگی را نمی توان با دستکاری گزار توخت (جبران کرد). هنگامی **احمد شاه ابدالی** پس از جنگ سرنوست ساز **پانی پت**، به **انگلیس** گفت: اکنون سرزمین **هندوستان** را از **دهلی تا بنگاله و دکهن** برای شما از دشمنان پاک کردم! و **انگلیس** در پاسخ از او سپاسگزاری کرد، باید بپذیریم، که **احمد شاه ابدالی** مانند **نادر شاه افشار** ساخته و پرداخته ی دست **انگلیس** بود!

احمد شاه ابدالی ده ها بار با **انگلیس** ها به **هندوستان** لشکر کشید. دلچسپ و دانستنی است، که چندین لشکرکشی **احمد شاه ابدالی** در **هندوستان**، برابر به جنگ های سرنوشت ساز **انگلیس** ها در برابر **فرانسوی** ها بود: در سال ۱۷۴۸ ترسایبی جنگ خونینی میان **انگلیس** و **فرانسوی** ها در **پوندیشری** رخ داد.

احمد شاه ابدالی هم در سال ۱۷۴۸ به **هندوستان** لشکر کشید. در سال ۱۷۵۱ میان **انگلیس** و **فرانسوی** ها در **تریشنوپولی** جنگ خونینی در گرفت. در همین سال (۱۷۵۱) **ارکوت پایتخت کارناتیک** به دست **انگلیس** ها افتاد.

احمد شاه ابدالی هم در سال ۱۷۵۱ به **هندوستان** لشکر کشید. در سال ۱۷۵۲ **انگلیس** ها درفش **فرانسوی** ها را در **کارناتیک پایین** کشیدند، ۳۵ فرمانده، ۷۸۵ سرباز **فرانسوی** و دوهزار سپاهی هندی در برابر **انگلیس** سرفرود آوردند.

احمد شاه ابدالی که در این سال برای سرکوب شورش مردم به **کندهار** تاخته بود، پس از رها ساختن خانواده اش از زندان، دوباره به **هندوستان** لشکر کشید.

پیروزی **انگلیس** ها در سال ۱۷۵۷ در **جنگ بنگال**، انگیزه گذاشتن نخستین خشت تهداب بهره کشی و وابستگی دوسد ساله ای **هندوستان** شد.

در همین سال (۱۷۵۷) **احمد شاه ابدالی** بر **سیکان** تاخت و در سال ۱۷۵۸ به نیرو های **مرهته** تاخت.

در سال ۱۷۵۹ لشکر **چهل هزاری سورج الدوله** با توپخانه ای **فرانسوی**، با **پیل** و **سواره** و **پیاده** در برابر **انگلیس** در **دهکده** ای **پلاسی شکست** خوردند.

در همین سال (۱۷۵۹) **احمد شاه ابدالی** با لشکرش از **رود اتک** و **جیلم** و **چهناپ** گذشت.

در سال ۱۷۶۰ **فرانسوی** در **واندی واش** شکست بنیادین خوردند. **احمد شاه ابدالی** در همین سال (۱۷۶۰) به **دژ ثابت خان** که در دست **سپاه مرهته** بود، تاخت.

پس از **جنگ پانی پت** (۱۷۶۱) و شکست **مرهته احمد شاه ابدالی** به **انگلیس** ها گفت: **اکنون سرزمین هندوستان را از دهلی تا بنگاله و دکهن برای شما از دشمنان پاک کردم!**

در همین سال (۱۷۶۱) **انگلیس** ها از **احمد شاه ابدالی** **سپاسگزاری** کردند.

از لشکرکشی ها که بگذریم و به پیوند **احمد شاه ابدالی** با **نادر شاه افشار** نگاهی بیاندازیم، می بینیم که **احمد شاه ابدالی** از بهترین نگهبانان و نزدیکان **نادر شاه افشار** بود، ولی در شب کشتن **نادر شاه افشار** ناپیدا (غایب) بود؟ ولی گزارنویسان مان به این نگر اند که **احمد شاه ابدالی** در شب کشتن **نادر شاه افشار**، از خانواده **نادر شاه افشار** نگهبانی و نگهداری کرد. همین گزارنویسان می نویسند که **احمد شاه ابدالی** یک روز پستر از کشتن **نادر شاه افشار** آگاه شد! از این گزارنویسان باید پرسید، که اگر زمینه سازان و تازنده ها (مهاجمین)، **سر نادر شاه افشار** را بریده اند، پس چرا **مهر و الماس کوه نور** را برنداشتند؟ چرا **فردای آن روز**، **سپاه نادر شاه افشار**، **ابدالی** ها را به **توپ بست**؟ و چرا در آن شب آرام، زمانی که **سپاه نادر شاه افشار** هنوز در خواب بود و خون از تن **نادر شاه افشار** روان بود، **احمد شاه ابدالی** با **شمشیر پُر خون** در زیر پرتو چراغ ایستاده و به به تن بی **سر نادر شاه افشار** می نگریست؟

چنان که در بالا آمده است، **انگلیس** از **ترس روسیه** و **همپیمانان فرانسوی** و **ایرانی** اش با **سپاه ۱۶۰۰** تنی به **افغانستان** لشکر کشید. **امیر دوست محمد**

که با روسیه و ایران پیوند خوبی داشت، به بخارا گریخت و به پسرش وزیر اکبر پیوست. انگلیس شاه شجاع ابدالی را بر تخت نشانده. به هر روی، از شاهان ابدالی، تنها کسی که با انگلیس میانه‌ی خوبی نداشت، زمان شاه ابدالی بود. از آن جا که زمان شاه ابدالی با فرانسوی‌ها نزدیک شد و با تیپو سلطان بند و بست داشت، به زودی از سر راه برداشته شد.

امیر دوست محمد و پسرش وزیر اکبر خان هم با انگلیس‌ها ناسازگار بودند. در زمان لشکرکشی انگلیس به افغانستان، روسیه و فرانسه برآن شدند، تا پیش روی انگلیس را بگیرند. روسیه امیر دوست محمد را که به بخارا گریخته بود، با وزیر اکبر به کابل فرستاد، شاید هم با تنی چند از تیمساران (ژنرالان)، جنگ افزار و ساز و برگ! امیر دوست محمد در کابل به دام انگلیس افتاد، ولی وزیر اکبر درفش آزادیخواهی برافراشت و در برابر انگلیس به جنگ آغاز کرد. جنگ وزیر اکبر، از همان آغاز چنان برنامه‌ریزی و رهبری شده بود، که گمان جنگی را بیشتر به تیمساران روسی و فرانسوی می‌داد، تا وزیر اکبری که آروین (تجربه) جنگی نداشت.

از خرد هم به دور نیست، که رهبری جنگ به دست تیمساران ناپلیون بوده باشد! سرداران جنگی فرانسه در نزدیکی‌های افغانستان به تپ و تلاش بودند، پاول یکم پادشاه روسیه که با فرانسه همدست بود، برآن بود، تا از راه ایران به هندوستان لشکر بکشد (تاج بخش ۱۳)، ولی به دست فرماندهانش کشته شد. (احمد تاج بخش ۱۵). از سوی دیگر نماینده انگلیس با پیشکش‌های فراوان نزد فتح علی شاه قاجار آمد و از او خواست که پیش روی زمان شاه ابدالی را بگیرد، که به هندوستان لشکر نکشد. (تاج بخش ۲۰۸)

زمانی که ناپلیون به تیپو سلطان کومک می‌کرد، تیپو سلطان از زمان شاه ابدالی خواست که به هندوستان لشکر بکشد و به او کومک کند. (احمد تاج بخش ۲۷۵) در این زمان انگلیس از شاه ایران خواست که به هرات لشکر بکشد، تا زمان شاه ابدالی از لشکرکشی به هندوستان باز ماند. (احمد تاج بخش ۲۷۵) ایران به هرات لشکر نکشید، ولی محمود شاه ابدالی را با ساز و برگ به افغانستان فرستاد. او بر زمان شاه ابدالی تاخت و کابل را گرفت. (تاج بخش ۲۷۶)

بنمایه

- ۱ - عالم آرای نادری در سه جلد، نویسنده: محمد کاظم مروی، وزیر مرو، چاپ یکم ۱۳۶۴ خورشیدی، چاپ نقش جهان، به کوشش و ویرایش محمد امین ریاحی
 - ۲ - تاریخ احمد شاهی، نویسنده: منشی محمود حسینی: ۲۰۰۲ کلن آلمان
 - ۳ - تاریخ احمد، نویسنده: عبدالکریم علوی، دست نویس، از کتابخانه دهلی
 - ۴ - سیاست های استعماری روسیه، انگلیس و فرانسه در ایران، نویسنده احمد تاج بخش، ناشر: اقبال، تهران ۱۳۶۲
 - ۵ - - افغانستان در پنج قرن اخیر، محمد صدیق فرهنگ، ۱۳۷۳
 - ۶ - تاریخ ایران، از زمان باستان تا امروز، ترجمه کیخسرو کشاورزی، چاپ یکم ۱۳۵۹ خورشیدی، تهران، انتشارات پویش
 - ۷ - افغانستان در مسیر تاریخ، نوشته میر غلام محمد غبار
 - ۸ - فریدریک س. رابرتس: چهل و یک سال در هند بریتانیا و افغانستان، برگردان: عبدالاحد تورکمنی، چاپ دوم ۲۰۱۰ ترسای کابل، چاپخانه میوند
 - ۹ - مارک بلوک (لوتر شیلینگ): سده ی لویی ۱۴، فرانسه از ۱۵۹۸ تا ۱۷۱۵ برلین ۲۰۱۰
 - ۱۰ - نادر شاه، هنری مور تمیر دوراند، ترجمه سید عبدالرضا بلادی
 - ۱۱ - دولت نادر افشار، نوشته م. ر. آرونوا و ک. ز. اشرفیان، برگردان: حمید امین، چاپ دوم، انتشارات شبگیر
 - ۱۲ - تاریخنامه ایران، نادر شاه افشار،
- <http://pdf.tarikhema.ir/PDF/category/dl/iran-history/page/7/>

۱۳ - هدایت بهنام: نادر شاه و انگلیسها

<http://glhsaz.persianblog.ir/post/۵>

۱۴ - زندگی نامه ی میرویس کندهاری یا شهزاده ی پارسی، (نویسنده: افسر سویدنی، گماشته میرویس، لندن ۱۷۲۴، برگردان: ع. ک. لعل زاد، لندن ۲۰۱۲)

<http://www.goftaman.com/daten/fa/articles/part۳۲/lalad-۲۵-۱۲-۲۰۱۲.pdf>

۱۵ - محمود محمود: تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در سده ی نوزدهم ترسایی، ایران ۱۳۲۸، در سه جلد.

۱۶ - مونت استوارت الفنستون: افغانان (جای، فرهنگ، نژاد)، گزارش سلطنت کابل، برگردان: آصف فکرت

۱۷- تاریخ معاصر افغانستان، نوشته: سید سعدالدین هاشمی، کابل

۱۸ - نصیر مهرین: کمپنی هند شرقی و مرگ وزیر محمد اکبر خان، انتشارات میوند، کابل ۱۳۸۵ خورشیدی.

۱۹- کارل بارت: لشکر انگلیس به سوی هندوستان، ۱۹۳۶ برلین.

۲۰ - داوید ابراهام: نیمروز هندوستان، چاپ دوم، ۲۰۰۲ برلین.

۲۱ - عبدالحی حبیبی: تاریخ مختصر افغانستان، چاپ سوم، سال ۱۳۷۷،

پشاور

۲۲ - سلطان محمود:

Mahomed Kasim Ferishta: History of the Rise of the Mahomedan Power in India, till the Year A. D. ۱۶۱۲. ۴ Bände. Nachdruck der Ausgabe London ۱۸۲۹. Oriental Books Reprint Corporation, New Delhi ۱۹۸۱ online.

احمد شاه ابدالی:
سرزمین هندوستان را از دهلی تا
بنگاله و دکن برای شما، از دشمنان
پاک کردم!

گسترنده: انجمن بیرنگ

Birang^{۲۳}@gmail.com